

جمع بندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران



فدایی خلق بیژن جزنی



بخش اول

فصل اول- تحلیل مختصر تحولات اجتماعی و اقتصادی ایران در دوره معاصر
فصل دوم- تحلیل مختصر اصلاحات ارضی در ایران

سازمان اتحاد فداییان خلق ایران - تیرماه ۱۳۸۲

فهرست مندرجات

مقدمه: در باره تضادهای جامعه

فصل اول: تحلیل مختصر تحولات اجتماعی و اقتصادی ایران در دوره معاصر

تحولات بیست ساله پس از کودتای ۱۲۹۹

از شهریور ۲۰ تا مرداد ۳۲

از مرداد ۳۲ تا سرکوبی ۴۲

فصل دوم: مقدمه

تحلیل مختصر اصلاحات ارضی در ایران

چه عواملی امکان داد تضاد بصورت مسالمت آمیز حل شود؟

موقعیت و نقش طبقات، قشرها، جریان ها و عوامل مختلف در جریان اصلاحات ارضی

۱- موقعیت بورژوازی کمپرادور غیر بوروکرات

۲- موقعیت دربار و بورژوازی بوروکرات وابسته به انگلستان در اصلاحات ارضی

۳- موقعیت خلیف در برابر اصلاحات ارضی

۴- موقعیت قشر روحانی در برابر اصلاحات ارضی

۵- موقعیت آمریکا در جریان اصلاحات ارضی

آثار و نتایج رفرم در شرایط اجتماعی و اقتصادی ایران

مقدمه

در باره تضادهای جامعه

تضادهای هر جامعه بسیار است. به تعداد پدیده ها و پروسه های اجتماعی در جامعه تضاد یافت می شود. ولی همه این تضادها در پروسه تکامل جامعه ارزش مساوی ندارند. ما می توانیم نه تنها تضادهائی را که بین طبقات وجود دارد، بلکه تضادهائی را که بین حرفه های مختلف یک قشر و حتی بین سلسله مراتب این حرفه ها عمل می کند یاد آور شویم ولی برای کسانی که می خواهند جامعه خود را بشناسند و در جهت تکامل آن آگاهانه گام بردارند، شناخت تضادهائی که رشد و حل آنها به معنی تکامل جامعه است و در پشت این تضادها نیروهای یک جامعه صف بندی می کنند، ضروری است.

مارکسیسم - لنینیسم می آموزد که همواره در میان تضادهای یک جامعه یک تضاد عمده است. تضاد عمده تضادی است که به درجه ای رشد یافته که دیگر تضادها را تحت الشعاع خود قرار داده است. در این جا تحت الشعاع قرار گرفتن دیگر تضادها به این معنی است که ادامه رشد و حل و فصل آن تضادها از مجرا و کانال این تضاد عمده میسر است. به این ترتیب لازم نیست با عمده شدن یک تضاد، دیگر تضادها حل شده و یا از حرکت باز بمانند. در مرحله ای از انقلاب چین که آن را جنگ ضد ژاپن می نامیم، تضاد مردم چین با متجاوزین ژاپن تضاد عمده شد و تضادهای دیگر از جمله تضاد خلق چین تحت رهبری کمونیست ها با ارتجاع داخلی که عبارت بود از اتحاد فئودال ها و کمپرادورهای وابسته به امپریالیست های آمریکائی و انگلیسی را تحت الشعاع خود قرار داده موجب تشکیل جبهه ضد ژاپن شد و مادام که ژاپن شکست نخورده بود این اتحاد ملی علیرغم تضادهای درونی اش دوام آورد. سپس تضاد خلق یعنی کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی و آن قسمت از بورژوازی که هنوز خصلت ملی خود را حفظ کرده بود با فئودال ها، کمپرادورها و امپریالیسم آمریکا و متحدانش عمده شد و بصورت مبارزه خلق تحت رهبری کمونیست ها با دولت چیانکایچک پروسه جنگ توده ای را طی کرد و به حاکمیت خلق و برقراری حکومت دموکراسی مردم انجامید. به این ترتیب می بینیم که در برابر تضاد عمده دیگر تضادها هر قدر هم ریشه دار و اساسی باشند ناچار تحت الشعاع قرار می گیرند. با حل تضاد عمده و یا با ظهور و رشد تضاد تازه ای که عمده می شود، تضاد قبلی عمده بودن خود را از دست می دهد. ولی آیا مارکسیسم - لنینیسم در تحلیل تضادهای اجتماعی فقط به عمده بودن و تابع یا فرعی بودند آنها توجه دارد؟ آیا این امر برای شناخت شرایط اجتماعی - اقتصادی طبقه و تعیین یک استراتژی صحیح برای جنبش انقلابی کافی است؟ پاسخ منفی است.

اینک از جنبه دیگری تضادهای جامعه را بررسی می کنیم

در هر دوره تاریخی بر هر جامعه سیستم تولیدی معینی حاکم است. این سیستم صورت بندی (فرماسیون) معینی را به جامعه می دهد.

در برخی جامعه ها یک فرماسیون کامل، آن گونه که در ماتریالیسم تاریخی توصیف شده است، در یک دوره تاریخی که حالت گذار دارد به چشم نمی خورد. این خصوصیت تمام کشور هائی است که در این دوره

تاریخی تحت سلطه استعمار قرار گرفته اند. در این کشورها ورود استعمار و سپس رشد سرمایه داری کشور متروپل به مرحله امپریالیسم در مسیر تکامل جامعه اثر گذاشته و با آغاز زوال سیستم کهن فئودالی تا رسیدن به سوسیالیسم بنا بر مسیری که پروسه های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می پیماید، سیستم های متنوعی پیدا می شود که یک فرماسیون کامل مانند فئودالیسم، سرمایه داری و سوسیالیسم نیستند. این سیستم ها عبارتند از سیستم نیمه فئودالیسم - نیمه مستعمره که سیستم تولیدی آن فئودال - کمپرادور است. یعنی در حالی که فئودالیسم در بخش مهمی از جامعه مستقر است، بورژوازی و بخصوص بورژوازی کمپرادور در آنجا رشد کرده و در حاکمیت نیز با فئودالیسم شریک بوده، هر دو پایگاه و متحد امپریالیسم به شمار می روند، سیستم دیگری که با زوال فئودالیسم در این کشورها ظاهر می شود سرمایه داری وابسته است که در رابطه با استعمار نو که پیشرفته ترین رابطه امپریالیست ها با جامعه های تحت سلطه است به ظهور می رسد. این سیستم در آغاز در برخی کشورهای امریکای لاتین ظاهر شد و اکنون از جمله در کشور ما نیز بیش از پیش استقرار می یابد. سیستم دموکراسی های بورژوازی ملی که با پیروزی انقلاب های بورژوا - دموکراتیک پیدا شده اند نوع دیگری از این فرماسیون های ناقص اند. این سیستم با درجات مختلفی از جنبه دموکراتیک آن از هند تا الجزایر برقرار است. و بالاخره باید از دموکراسی های توده نام برد که با پیروزی انقلاب دموکراتیک توده ای برقرار می شود. در این فرماسیون های در حال گذار و یا پایدار تضادهای اجتماعی پیچیدگی پیدا می کنند. مثلاً در حالی که در فرماسیون سرمایه داری تضاد کار و سرمایه تضاد اساسی خود سیستم است و یا در فئودالیسم تضاد دهقانان با فئودال ها نتیجه استعمار اکثریت بزرگ مردم توسط اقلیتی است که وسائل تولید را به انحصار خود در آورده، در این فرماسیون های گذرا (یا نیمه فرماسیون ها) تضاد اساسی سیستم، ترکیبی از تضادهای مختلف است و به همین لحاظ پیچیدگی دارد. مثلاً در چین در سراسر پروسه انقلاب تضاد کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی و بورژوازی ملی از یکسو با فئودال ها، کمپرادورها و امپریالیست های مسلط بر چین تضاد اساسی سیستم نیمه فئودال و نیمه مستعمره چین بوده است. بدون پذیرفتن این پیچیدگی و بیان آن، شناخت اصولی و ویژگی های اجتماعی - اقتصادی کشورهای تحت سلطه غیر ممکن است.

حال برای روشن شدن روابط تضادها موقتا به جامعه کهن برمی گردیم که در آن ها یک فرماسیون کامل برقرار است. در جامعه فئودالی سیستم تولیدی فئودالیسم سیستم حاکم است. ولی در این جامعه در آغاز، سیستم زوال یافته بردگی هنوز آثاری دارد و در پایان، سیستم آینده سرمایه داری نیز در حال رشد است. این سیستم های غیر حاکم تضادهای مخصوص به خود را که ذاتی آنها است دارند ولی تضاد اساسی جامعه فئودالی تضادی است که مادام که این سیستم استقرار دارد ادامه می یابد و حل آن موکول به زوال و نابودی سیستم است. ولی سیستم فئودالی که تضادهای دیگری نیز دارد مثل تضاد فئودال های طوایف دامدار(خوانین و عشایر و ایلات) با اشراف فئودال غیر عشایری و یا تضاد فئودال های سرزمین ها و کشورهای مجاور برای بدست آوردن زمین های بیشتر. در دوره فئودالیسم نیز گاهی این تضادهای غیر اساسی سیستم فئودالی نقش عمده را پیدا کرده و تضاد اساسی را که تضاد دهقانان با فئودال هاست تحت الشعاع قرار داده است.

در جامعه سرمایه داری تضاد اساسی تضاد خصلت جمعی کار با خصلت مالکیت فردی ابزار تولید است که بصورت تضاد طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی تجلی می یابد. در عین حال جامعه سرمایه داری تضادهای دیگر نیز داراست که با سیستم سرمایه داری ارتباط دارد مثل تضاد سرمایه داران و یا امپریالیست های کشورهای مختلف با یکدیگر، تضاد خلق های تحت ستم با سرمایه داری کشور متروپل، تضاد سرمایه داری به اصطلاح دموکرات با سرمایه داران فاشیست که به تضاد جناح ها و قشرهای مختلف بورژوازی باز می گردد. علاوه بر این تضادها، جامعه سرمایه داری وارث تضادهای بسیاری است که از دوره های قبل به آن رسیده است که تضادهای مذهبی و خلقی از آن جمله اند. اینک ما می پرسیم آیا تضاد اساسی سیستم همواره تضاد عمده است؟ در جامعه های مختلف در بسیاری دوره ها چنین نیست. برای نمونه جامعه فرانسه را مورد بررسی قرار می دهیم. تضاد اساسی سیستم در این جامعه تضاد کار و سرمایه است. قبل از آغاز جنگ جهانی دوم این تضاد در عین حال تضاد عمده جامعه فرانسه بود و مبارزه طبقه کارگر و متحدانش علیه بورژوازی مهمترین جنبش این جامعه بشمار می رفت. ولی با تهاجم فاشیست های آلمان به فرانسه که به معنای تشدید یکی از تضادهای اصلی جامعه فرانسه یعنی تضاد امپریالیست های فرانسه با امپریالیست های دیگر کشورها بود تضاد کار و سرمایه عمده بودن خود را از دست داد. در برابر امپریالیسم مهاجم مردم فرانسه همراه با بخش مهمی از بورژوازی فرانسه جبهه مقاومت واحدی تشکیل دادند. قابل تذکر است که حزب کمونیست فرانسه با اشغال فرانسه بلافاصله متوجه این واقعیت نشد و در تشکیل جبهه مقاومت بر امپریالیست های اشغالگر پیشگام نشد. فقط هنگامی که آلمان نازی به اتحاد شوروی تجاوز خود را آغاز کرد حزب کمونیست فعالانه در نهضت مقاومت شرکت کرد. این بی توجهی به تضادهای درونی و پیروی از تضادهای جهانی به دیگر احزاب کمونیست نیز اغلب آسیب رسانده است. به هر حال تضاد کار و سرمایه در دوره اشغال فرانسه نه تنها حل نشد بلکه در پروسه مبارزه با اشغالگران رشد کرده و به طبقه کارگر نیروی بیشتری بخشید. پس از آزاد شدن فرانسه و شکست آلمان مجددا تضاد کار با سرمایه عمده شد ولی بزودی با آغاز جنگ آزادی بخش بر ضد امپریالیسم فرانسه در هندوچین این تضاد، تضاد کار با سرمایه را تحت الشعاع قرار داد. همچنان که در دوره جنگ آزادی بخش الجزایر طبقه کارگر فرانسه و اصولاً طبقه کارگر در کشورهای متروپل هنگامی که امپریالیسم خودی در گیر چنین نیروهائی است نمی تواند بی توجه به این نیروها مبارزه خود را با بورژوازی ادامه دهد. این تضاد که به آنتاگونیسم تبدیل شده تضادهای دیگر را تحت تاثیر خود قرار داده و جناح بندی های تازه ای را ایجاد می کند. طبقه کارگر و پیشاهنگ آن باید در این هنگام مدافع فعال جنبش های رهائی بخش خلق های تحت سلطه بوده و با تمام نیرو در جهت خاتمه دادن به جنگ استعماری مبارزه کند. عمده شدن این تضاد از اینجا بخوبی نمایان است که در مرحله معینی جناح افراطی بورژوازی را به ستیزه جوئی با جناح معتدل بورژوازی می کشاند همچنانکه در مورد ارتش سری در فرانسه دیدیم و یا در اوج نبرد آزادی بخش ویتنام مشابه مبارزه جناح های افراطی و اعتدالی سرمایه داری آمریکا (بازها و کبوترها).

در روسیه آغاز قرن بیستم با اینکه سیستم سرمایه داری در بخش های اعظم روسیه مستقر شده و حتی سرمایه داری روس به مرحله امپریالیسم گام گذارده بود و به این ترتیب تضاد اساسی سیستم تولیدی حاکم تضاد کار با

سرمایه بود معذالک ویژگی استبدادی روبنای سیاسی، نه تنها زحمتکشان بلکه بورژوازی روسیه را نیز به مبارزه با اتوکراسی تزاری مجبور ساخت. در این مرحله بورژوازی به لحاظ این تضاد که تضاد عمده بود بخشی از خلق به شمار می رفت. انقلاب بورژوا - دموکراتیک ۱۹۰۷-۱۹۰۵ مرحله ای است که این تضاد به آنتاگونیسم مبدل شده است. همانطور که قبلا یاد شد در جامعه تحت سلطه چین نیز تغییر تضاد عمده در مرحله جنگ ضد ژاپنی مرحله جدیدی از انقلاب را به وجود آورده و پس از حل این تضاد عمده مجددا تضاد اساسی سیستم اجتماعی - اقتصادی چین تبدیل به تضاد عمده می شود. در فصل بعدی ما مراحل را که انقلاب در ایران گذرانده در رابطه با تضادها بررسی خواهیم کرد تا از آنچه امروز در جامعه ما می گذرد شناختی اصولی به دست آوریم. به این ترتیب نتیجه می گیریم: در هر جامعه تضادهای متعددی وجود دارد که در یک دوره معینی یکی از آنها عمده است. این تضاد عمده ممکن است تضاد اساسی سیستم حاکمی بر جامعه، یکی دیگر از تضادهای اصلی سیستم و یا حتی از بقایا باشد که در موقعیت معینی رشد کرده است. مهم این است که تضاد عمده را تشخیص داده و رابطه تضاد اساسی و دیگر تضادهای اصلی جامعه را با آن درک کنیم.

فصل اول

تحلیل مختصر تحولات اجتماعی و اقتصادی ایران در دوره معاصر

هنگامی که اروپا گام به دوره سرمایه داری گذاشت نظام فئودالی در ایران ادامه داشت و بورژوازی کهن در بطن این فئودالیسم فعالیت چشمگیری که در مرحله زوال فئودالیسم در اروپا دیده شد از خود نشان نمی داد. پرداختن به این مسئله که چه عواملی موجب بقای فئودالی و عقب ماندگی ایران شد و این مسئله که چرا با اینکه در دوره هائی که فئودالیسم به مراحل نمود نزدیک شد بورژوازی مانند اروپا در پایان قرون وسطی در اینجا رشد نکرده است از وظیفه این مقاله خارج است.

آنچه در آن تردیدی نیست این است که با رشد سرمایه داری در بخش مهمی از جهان و ظهور پدیده استعمار مسیر تحولات اجتماعی در جوامعی که تحت سلطه استعمار قرار گرفتند دگرگون شد و از آن پس پروسه های اقتصادی و اجتماعی در رابطه با استعمار و آثار و نتایج ناشی از آن قابل تحلیل و بررسی است.

در آغاز قرن نوزدهم قلمرو سلطنت فئودالی ایران از دو سو با قدرت های استعماری اروپایی همسایه شد. از شمال با روسیه تزاری و از جنوب و مشرق با انگلستان که امپراتوری هند را به تمامی بلعیده و در صدد تحکیم و صیانت طعمه پر ارزش خود بود. روسیه تزاری خصلت امپراتوری فئودالی را با جهانگشائی سرمایه داری توأم ساخته و به قلمرو فئودال های ایران که از اتحاد آن سلطنت قاجار پدید آمده بود تاخت.

سلطنت فئودالی که در طول تاریخ خود با جنگ هائی که هدف آن تصرف اراضی و انقیاد رعایای وابسته به آن اراضی و کسب درآمد بیشتر چه از طریق غارت خزائن و وضع خراج ها و چه بهره کشی از رعایا و اراضی تصرف شده بود سرو کار داشت در برابر تجاوز نظامی سپاهیان تزار به مقاومت پرداخت و حاصل آن دو دوره جنگ بود که سرانجام در سال ۱۸۲۸ به شکست قطعی ایران و انعقاد معاهده ترکمانچای انجامید. در این جنگ

ها نه تنها فئودالی های ایرانی سرزمین های با ارزشی را با رعایای بسیار از دست دادند بلکه سلطه روسیه را بر امور سیاسی و اقتصادی خود پذیرفتند. تزار حق دخالت در امور سلطنت را زیر عنوان حمایت از ولیعهد و سلطان وقت بدست آورد و بازرگانان روس امتیازات چشمگیری در تصرف بازار و انجام معاملات بازرگانی پرسود دوجانبه بدست آوردند. پروتکل بازرگانی معاهده ترکمانچای خود هد ف امتیازاتی است که روسیه در این جنگ ها بدست آورد.

انگلستان نیز پس از چند دهه نفوذ آرام بازرگانی و سیاسی که کمتر با مخالفت سلطنت فئودالی روبرو شد سرانجام بر سر اصرار حکومت ایران در حفظ سلطه خود بر بخش مهمی از افغانستان به قدرت نمائی نظامی دست زد و سرانجام این کشمکش، که طی آن روسیه سعی می کرد با حمایت از ایران خود را به مواضع رقیب نزدیک سازد، این بود که با صرف نظر کردن از حق حاکمیت خود بر هرات و پذیرفتن کاپیتولاسیون که در معاهده ترکمانچای به روسیه داده بود پای معاهده پاریس سال ۱۸۵۷ صحنه گذاشت. قرار داد پاریس، انگلستان را در تسلط بر امور ایران هم پایه روسیه تزاری کرد. در دوره بعد با رشد سرمایه داری در اروپا و دمیدن طلیعه عصر امپریالیسم، ایران به دوره امتیازات خارجی گام گذاشت که خود نشانه آغاز عصر صدور سرمایه بود. این چکیده ای است از نحوه تسلط دو استعمارگر مقتدر بر ایران. دیگر استعمارگران سعی می کردند آنچه را این دو استعمارگر بدست آورده بودند به عنوان حق مسلم خود مطالبه کنند ولی تا پایان حیات استعمار تزاری، این دو استعمارگر تسلط عمده خود را تواما و یا متناوبا حفظ کردند.

همانطور که گفتیم سلطنت فئودالی ایران در برابر توسعه طلبی ارضی استعمارگران از قلمرو خود دفاع می کرد. آن ها حاضر نبودند حاکمیت خود را در املاک خود و یا در بخشی از قلمرو خود به آسانی از دست بدهند لذا در اینجا نیز مانند دیگر سرزمین های مورد تهاجم استعمار، حکومت ها و قدرت های فئودالی در برابر این نحوه تسلط استعمار مقاومت می کردند. ولی هر گاه استعمارگران از تصرف اراضی و تسلط سیاسی رسمی خود در قلمرو فئودال ها خودداری می کردند نفوذ اقتصادی آنها و سلطه سیاسی غیر مستقیم آنان که در جهت تامین منافع اقتصادی شان اعمال می شد با مخالفت فئودال ها روبرو نمی گشت بخصوص اگر تجارب دوره اول تهاجم استعمار را جلو چشم خود داشته و قصد تهاجم مذهبی و ایجاد اقلیت مسیحی بومی را از سر بیرون می کردند. در ایران نه انگلستان و نه روسیه برنامه تهاجم مذهبی را نداشتند. میسیون های مذهبی در ایران اغلب فرانسوی و بعدها امریکائی بودند. دو رقیب مقتدر در ایران ترجیح می دادند که از تضادهای مذهبی داخلی و از اقلیت های قدیمی مذهبی برای مقاصد خود استفاده کنند. به این ترتیب نه با سلطنت فئودال ها و نه با دستگاه ایدئولوژیک آنها یعنی نظام مذهبی محلی برخورد جدی پیدا نمی کردند. در این صورت توده های شهری و روستائی که هنوز بسیار عقب مانده بودند نه توسط فئودال های نظامی به جنگ بر ضد استعمارگران کشیده شدند و نه روحانیان فرمان جهاد بر ضد بیگانگان صادر می کردند. به این ترتیب استعمار با فئودالیسم تضاد جدی پیدا نمی کرد و با گسترش نفوذ اقتصادی آن در ایران در آمدی نیز بصورت درآمد گمرکی، حق الامتیاز، پیشکش های خیره کننده و رشوه به دستگاه سلطنت و حکام فئودال از این طریق می رسید. استعمارگران علیرغم اختلاف

مذهب سعی می کردند با قشر بالای روحانی مناسبات نیکو داشته و در تضادهای خود از این مناسبات بهره بر گیرند. بنا براین تا ظهور و رشد بورژوازی در ایران خلق در برابر استعمار خاموش ماند و جز در مواردی که فلان فتودال یا روحانی بر اثر اختلاف های درونی نظام فتودالی و یا رقابت استعمارگران به تنگنا نمی افتاد، مردم را بر ضد استعمارگران بسیج نمی کرد و پا به میدان مبارزه استعمارگر و متحد فتودال آن نمی گذاشت.

گسترش فعالیت سرمایه داران خارجی در ایران که به منزله بسط نفوذ استعمارگران بود رشد بورژوازی را در ایران تسریع کرد و بر مسیر تکامل بورژوازی و خصوصیات اقتصادی و اجتماعی آن اثر تعیین کننده ای گذاشت. در آغاز و حتی پیش از آنکه بورژوازی به مثابه یک طبقه ظاهر شود عناصری از اشراف فتودالی که با تحولات سرمایه داری غرب آشنا می شدند تحت تاثیر قرار گرفته تمایلات اصلاح طلبانه در آنها برانگیخته می شود. امیر کبیر نمونه کاملی از این اصلاح طلبان است. علاوه بر این افکار سیاسی ترقی خواهانه تحت تاثیر دموکراسی بورژوازی اروپای غربی در اینجا راه را برای جنبش بورژوازی باز می کرد. تحت تاثیر رابطه بازرگانی روز افزون با کشورهای سرمایه داری، بورژوازی تجاری در ایران رشد کرد. وارد کردن و فروش کالاهای خارجی و تولید و جمع آوری کالاهای قابل صدور داخلی زمینه عمده رشد بورژوازی بود. در این دوره کالاهای صنعتی به ایران وارد می شد و محصولات کشاورزی صنعتی و کالاهای گران قیمت که در کارگاه های عقب مانده بطریق سنتی تولید می شد به غرب راه یافت. علاوه بر این بازرگانان خارجی کالاهای کشورهای استعمار زده را بین خود آن ها مبادله می کردند و از این راه نیز سود سرشاری می بردند. این بازرگانان برای در دست گرفتن بازار داخلی کشورها نیز اشتهای سیری ناپذیری داشتند. اولین رقابت های بورژوازی محلی با این استعمارگران بر سر کنترل همین بازارها به ظهور رسید گرفتن امتیازات که به معنی ورود سرمایه های خارجی به ایران بود به نوبت خود به بسط روابط سرمایه داری در داخل ایران و در نتیجه به رشد بورژوازی کمک کرد و در عین حال تضاد بورژوازی را با صاحبان این امتیازات افزایش داد. پس از آنکه در دهه های آخر قرن نوزدهم بورژوازی در ایران رشد کرد خواستار محدود شدن فعالیت بازرگانان خارجی در ایران شد و تمایل به سرمایه گذاری در امور صنعتی و معدنی و شرکت در برنامه های عمرانی در این طبقه رو به فزونی گذارد. این تمایل فقط بر رقابت برتر استعمارگران برخوردار نمی کرد بلکه رو بنای سیاسی فتودالی مانع عمده ای در سد کردن رشد بورژوازی بشمار می رفت.

سلطنت فتودالی که از جانب استعمارگران احساس خطر نمی کرد هر روز بیشتر به درآمدهای ناشی از فعالیت های استعمارگران نیاز پیدا کرده و آماده بود در هر زمینه ای راه نفوذ استعمارگران را بگشاید. در این راه مدتها فقط رقابت دو استعمارگر عمده مانعی برای بلعیده شدن همه ایران بشمار می رفت ولی سرانجام هنگام آن رسید که بورژوازی پای به میدان گذاشته در راس توده ها علیه استیلای اقتصادی سرمایه داران خارجی و خودکامگی و وطن فروشی سلطنت فتودالی دست به مبارزه بزند. در این مبارزه بورژوازی از آن بخش از دستگاه روحانی که با رشد بورژوازی به آن وابسته شده بود استفاده می کرد. انحصار توتون و تنباکو که بوسیله شرکت انگلیسی «رژی» اخذ شد و جنبشی که برای الغای امتیاز پیا شد آئینه تمام نمائی است از تضاد بورژوازی یا سرمایه خارجی

و دربار حامی آن، که خلق را در بر می گیرد. در عین حال تضادهای روسیه و انگلستان در این رویداد به خوبی نمایان است. در دو دهه پیش از انقلاب مشروطیت امپریالیزم روس در ایران دست بالا را داشت. بانک استقراضی روس کلیه وام ها و بدهی های ایران را یکجا به بانک انگلیس پرداخته و مهمترین گمرک خانه ها را در گرو خود گرفته بود. بازرگانان روس دست به فعالیت وسیعی زده و میزان معاملات بازرگانی روسیه با ایران فاصله زیادی با معاملات ایران و انگلیس پیدا کرده بود. سرمایه گذاری در راه سازی، راه آهن و خطوط تلگراف توسط روسیه افزایش یافته و از این حیث عقب ماندگی روسیه از انگلیس بخوبی جبران شده بود. علاوه بر این موقعیت مناسب اقتصادی، روسیه سازماندهی و فرماندهی تنها نیروی نظامی جدید را که وظیفه عمده اش محافظت دربار و پاسداری منافع و اتباع خارجی بخصوص روسیه بود یعنی قزاقخانه را بدست داشت. البته همان قزاقخانه ای که علیرغم وظایف خطیرش در شورش مردم و هجوم آنها به کاخ سلطنتی در جنبش تنباکو وظایف خود را بالکل فراموش کرده بود!! با همه این ها تنها موقعیت برتر اقتصادی روسیه در برابر انگلستان نبود که آن را هدف عمده مبارزه خلق به رهبری بورژوازی قرار داد. تزاریسم با دربار مستبد قاجار هماهنگی سیاسی داشت. قدرت نظامی روسیه در اینجا یک خطر دائمی و جدی بشمار می رفت. تزاریسم آماده بود در سرکوبی هر گونه مخالفت جدی در ایران از قدرت نظامی خود استفاده کند. دربار قاجار نیز در دربار روسیه حامی قدرت مندی را می دید. حقوق افسران روس و قزاقان آنها قدرت نظامی روسیه را همواره به مخالفان روسیه خاطر نشان می کرد. واقعه ای که در سال های نخست قرن حاضر روی تحولات اجتماعی ایران اثر گذاشت این بود که سرانجام دست اندازی موفقیت آمیز روسیه بر منچوری با ستیزه جوئی امپریالیزم تازه از راه رسیده ژاپن روبرو شد و بزرگترین قدرت نظامی آسیا که قلبش در اروپا می زد به شکستی غیر منتظره دچار شد. باین ترتیب مطلقاً که در برابر خلق ایران قرار داشت شکست. بزودی روسیه در انقلاب ۷-۱۹۰۵ غرقه شد و این نه در برانگیختن مردم ایران بر ضد رژیم استبدادی قاجار موثر بود بلکه فرصت لازم را برای رقابت انگلستان با روسیه و عقب راندن او بدست داد. باین ترتیب انگلستان در تضاد عمده ای که یکطرف آن سلطنت فئودالی مستبد و حامی عمده آن روسیه بود، به خاطر منافع خود- از طرف دیگر تضاد یعنی مردمی که به رهبری بورژوازی خواستار حکومت قانونی و در حقیقت شرکت بورژوازی در حاکمیت شده بودند حمایت کرد. ولی این وضع دیری نپایید و انقلاب بورژوا - دموکراتیک در روسیه به شکست انجامید و رشد تضادهای امپریالیستی در اروپا اتحاد روسیه و انگلستان را بر ضد آلمان و متحدانش ضروری ساخت. در اینجا منافع دور دست انگلستان در ایران موقتا تحت الشعاع تضاد با آلمان قرار گرفت، و به انعقاد قرار داد ۱۹۰۷ روسیه و انگلیس منجر شد. در این معاهده برتری موقعیت روسیه و تسلط آن بر مهمترین بخش های کشور ما از جانب انگلستان به رسمیت شناخته شد. بورژوازی ایران که سیمای تجاری داشت در آغاز قرن حاضر به رشد بی سابقه ای نائل آمده بود. بورژوازی در این هنگام به طور کلی خصلت ملی داشته و خصلت کمپرادوری آن تحت الشعاع خصلت می قرار داشت. از بطن این بورژوازی تجاری، بورژوازی مالی در حال تولد بود و گرایش به سرمایه گذاری در آن به خوبی دیده می شد. در همین حال نداشتن تامین برای سرمایه که از حاکمیت سیاسی فئودالی ناشی می شد و اعمال نفوذ و رقابت

سرمایه های خارجی راه تکامل بورژوازی را بسوی صنعت سد می کرد و بورژوازی تجاری را ناگزیر بسوی مالکیت ارضی سوق می داد. خصلت کمپرادوری بورژوازی در این دوره از آنجا ناشی می شد که این طبقه از راه وارد کردن و فروش کالاهای صنعتی خارجی سود کلانی برده و بخش مهمی از سرمایه اش از این راه تامین شده بود. از سوی دیگر در اثر صدور محصولات و کالاهای ایرانی این بورژوازی، نقش مهمی بطور مستقل و یا به عنوان کارگزار شرکت های خارجی داشت. (تا اواخر قرن نوزده یکی از مهمترین کالاهای صادراتی ایران شال بود. در آغاز قرن حاضر این کالا با رقابت محصولات انگلیس و هند تحت سلطه انگلیس روبرو شد و بازار خارجی خود را از دست داد و در داخل نیز منسوجات شالبافی این ویژگی را داشت که می توانست تکامل یافته و ماشینی شود و در نتیجه در تکامل بورژوازی ایران نقش مهمی بازی کند.) قالی بافی محکوم بود که برای همیشه صنعتی دستی باقی بماند) این گونه رابطه دو جانبه بورژوازی با شرکت ها و سرمایه های خارجی خصلت کمپرادوری را در بطن آن رسوخ می داد. ضعف سرمایه گذاری صنعتی و بجای آن گرایش به مالکیت ارضی زمینه مادی محکمی برای این خصلت کمپرادوری به شمار می رفت. با همه این ها بورژوازی با شرکت ها و سرمایه های خارجی تضادهای مهمی داشت. بورژوازی قرن بیستم علاوه بر تجارت دست به استخراج برخی معادن زد و حتی در مواردی به ایجاد راه و راه آهن خصوصی برای صدور این مواد دست زده بود، کارخانه های وارد کرده و در برابر بانک های خارجی از جمله بانک شاهی که ناشر اسکناس بود دست به رقابت می زد و با سفته بازی اسکناس های این بانک را به مخاطره می انداخت. بورژوازی به آن حد رشد کرده بود که با گرفتن امتیاز ضرب سکه از دربار توانست چندین کرور به سرمایه خود بیافزاید. این بورژوازی نمی توانست اجازه دهد که بازرگانان خارجی بازار داخلی را تحت کنترل خود در آورند. بورژوازی خواستار محدودیت جدی امتیازات عمرانی خارجی بود و خود این تمایل را نشان می داد که سرمایه های بزرگی در راه سازی و ایجاد راه آهن با کمک فنی برخی کشورهای اروپائی (نه روسیه و انگلیس) بگذارد. در تمام ادوار بعد هیچگاه بورژوازی تا به این اندازه در برابر نقش اقتصادی دولت و سرمایه های خارجی توانائی نداشته است. این زمینه ها و گرایش ها وابستگی بورژوازی به سرمایه های خارجی را تحت الشعاع قرار می داد و به آن خصلت ملی می بخشید.

اما تضاد بورژوازی با فئودالی نیز به نوبه خود تضاد آنها را با استعمار تشدید می کرد. دستگاه حاکمه فئودالی و خوانین و فئودال ها در حیطه حاکمیت خود راه را برای استعمار می گشودند. قدرت های استعماری در دربار و سازمان حکومتی اعمال نفوذ کرده و عملاً استفاده حاکمه را به مثابه ابزاری برای نفع طلبی خود تلقی می کردند. عوارض وارداتی و گمرک خانه ها از جانب آنها و کارگزارانشان همچون « نوز » بلژیکی که حافظ منافع خارجیان و بخصوص نماینده روسیه بود، تعیین و کنترل می شد. جدول های مالیاتی متغیر بود. علاوه بر حکومت مرکز، امرا و شاهزادگان در هر ناحیه بنا بر مخارج دستگاه اشرافی خود و بدلخواه تجار را می دوشیدند. گاه همه سرمایه منقول بازرگانان از جانب شاهزاده مصادره می شد. سرمایه تضمین نداشت و ثروت واقعی در مالکیت موروثی املاک بزرگ نهفته بود. به این ترتیب بورژوازی نه تنها نمی توانست از منابع و سرمایه های عمومی به

نفع خود استفاده کند بلکه خود کامگی فتودالی موجودیت او را دائما تهدید می کرد. بورژوازی می خواست با تصرف حاکمیت بازار داخلی را بدست خود گرفته دولت را به وسیله مهمی برای رشد خود و استقرار مناسبات سرمایه داری در جامعه مبدل سازد. در همین حال عدم رشد بورژوازی صنعتی مانع رشد تضاد بورژوازی با سیستم تولیدی فتودالی شده بود. بورژوازی نیاز به نیروی کار فراوان و تصرف اراضی فتودال های برای تهیه مواد اولیه خود نداشت. بر خلاف آن پای خودش در مالکیت ارضی گیر کرده بود. همین ضعف از سوی دیگر باعث شده بود که بورژوازی با ادامه رابطه بازرگانی ناسالم استعمارگران مخالفتی نداشته باشد. به عبارت دیگر خواستار قطع هر گونه مناسبات استعماری نشود. باین ترتیب بورژوازی در آن مرحله با روبنای سیاسی فتودالیسم و حامیان آن تضاد عمده داشت. همین تضاد بود که انقلاب مشروطه را پیاورد. در این انقلاب خلق یعنی توده های شهری و بورژوازی در یکسو و استعمار در سوی دیگر قرار داشتند. ولی ویژگی تضاد عمده چنین بود که نوک تیز حمله را متوجه دربار مستبد قاجار و امپریالیسم خشن و قلدر روسی می کرد. انقلاب از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۹ بطول انجامید و خصوصیت بورژوا - دموکراتیک خود را آشکار ساخت. ضعف بورژوازی با عدم برخورد با زیربنای فتودالیسم و عدم قاطعیت همه جانبه در مقابله با استعمار، فقدان طبقه کارگر به مثابه طبقه شکل گرفته و غیاب دهقانان در انقلاب مانع این نمی شود که این انقلاب را انقلاب بورژوا - دموکراتیک در مرحله ای ابتدائی بشناسیم هم چنانکه انقلاب ۱۹۰۸ ترکیه و انقلاب ۱۹۱۱ چین را می شناسیم. انقلاب های بورژوا - دموکراتیک این دوره در کشورهای استعمار زده اغلب نارسائی های مشابهی دارند که عمدتا ناشی از خصلت بورژوازی این کشورهاست. در این انقلاب ها روبنای سیاسی و استعمار هدف بورژوازی است به همین دلیل این انقلاب ها شکست خورده و یا به نتایج نیم بندی می رسند و تکامل آنها در گرو انقلاب های بعدی است چنانچه در چین دیده شد. اینک ببینیم نتایج انقلاب مشروطه چه بود؟ انقلاب موفق شد، دربار مستبد قاجار را سرکوب کرده سهمی برای بورژوازی در هیات حاکمه بدست آورد. اشرافیت فتودالی دیگر بر بورژوازی سلطه یک جانبه نداشت. سرمایه تضمین پیدا کرده و دریافت های مالیاتی حساب و کتابی داشت. بورژوازی اهرم هائی برای تامین حقوق خود بدست آورده بود. این ها نتایجی بود که بورژوازی بزرگ می توانست آن را پذیرفته و از انقلاب روی گردان شود. در شرایطی که انقلاب می بایست برای حفظ پیروزی هایش ادامه یابد و این بار بر ضد امپریالیسم بخصوص بر ضد امپریالیسم مجاور روسیه دست به مبارزه بزند، بورژوازی که ضعف های بنیادی اش او را مردد و سازشکار ساخته بود تن به مصالحه در داد. در اینجا می توان گفت که بورژوازی سازشکار به « مشروطه اش » رسید. این سازش که حاصل آن استقرار حکومتی با گرایش فتودال - کمپرادور بود بورژوازی را به تجزیه کشانید. آن قشر از بورژوازی که خواستار ادامه انقلاب بود در کنار خلق و بهتر است گفته شود در پیشاپیش خلق ماند و خصلت ملی در آن ادامه یافت ولی بورژوازی سازشکار که عمدتا شامل بورژوازی بزرگ می شد با کسب پاره ای حقوق، تضمین سرمایه و اتکا به املاک وسیع که از اشراف فتودال ربوده بود قشر کمپرادور را بوجود آورد که با سرمایه خارجی و فتودال ها همکاری می کرد. تجزیه بورژوازی پس از

انقلاب و در مرحله افول آن واقع شد ولی هنوز تا جدائی آشکار و ظهور تضاد بین این دو قشر لازم بود تحولاتی رخ دهد.

فئودال ها نیز که در زیر علم دربار قاجار شکست خورده بودند، صورت جدید حاکمیت را با مشارکت بورژوازی و تحت قدرت امپریالیزم پذیرفتند و سعی کردند هر چه بیشتر در مجلس کرسی ها را اشغال کنند. امپریالیزم انگلیس، که ناچار از تهاجم خود بر ضد روسیه دست کشیده بود، دلال سازش بود. نقش قبلی او در حمایت از مشروطه خواهی شرایط را برای ایفای این نقش برایش فراهم کرده بود. انگلستان در حالی که پایگاه های خود را برای آینده (پس از جنگ قریب الوقوع) فراموش نکرده بود موقتا به برتری روسیه تن در داده و سعی می کرد حتی المقدور اشراف تحت الحمايه خود را در منطقه نفوذ روسیه ضمانت کند.^۱ باین ترتیب از نظر انگلستان نیز ادامه «مشروطه خواهی» سودمند نبود.

تزاریسیم پس از سرکوبی انقلاب در روسیه فرصت کافی داشت تا بحساب انقلاب ایران نیز برسد. انقلابیون قفقاز که به کمک انقلاب ایران آمده بودند تعقیب شدند و سپاه روسیه کانون پیشرو انقلاب ایران یعنی تبریز را اشغال کرد. روسیه کوشش کرد تا نتایج نیم بند انقلاب را نیز پایمال کند. مجلس دوم با التیماتوم روس و سازش اشراف و بورژوازی بزرگ تعطیل شد. تضادهای درونی سیستم فئودالی که در اوج انقلاب مورد استفاده قرار گرفته بود مانند تضادهای امپریالیستی، اکنون به سازش می انجامید. سپهدارها و صمصام السطنه ها به ضدیت با انقلاب برخاسته بودند. خرده بورژوازی شهری که خواستار ادامه انقلاب بود سرکوب می شد. مجاهدان تبریز و عناصر انقلابی در همه جا زیر فشار قرار می گرفتند. بورژوازی بزرگ دیگر به توده فداکار انقلابی نیاز نداشت. انقلاب بدون رهبری مانده بود. اینک روحانیت وابسته به بورژوازی و روشنفکران نماینده بورژوازی که جانشین روحانیت شده بود میدان را ترک کرده بودند. بورژوازی ملی نیز هنوز صف خود را از بورژوازی سازشکار جدا نکرده بود. این جدائی در سال های جنگ اول جهانی که بخش هائی از ایران را نیز در بر گرفته بود انجام شد. مبارزه با اشغالگران که باز تزاریسیم بخش عمده آن بود زمینه تازه ای برای ادامه جنبش شد. خرده بورژوازی و زحمتکشان شهری تحت رهبری بورژوازی ملی طی سال های جنگ اول جهانی بر ضد روسیه و انگلیس مبارزه کردند. به این ترتیب دوره جدیدی از مبارزه ملی فرا رسید که ادامه طبیعی انقلاب مشروطیت محسوب می شود. از اواخر قرن نوزدهم امپریالیزم آلمان به رقابت با انگلیس و فرانسه پرداخت. آلمان به قلمرو امپراتوری عثمانی نیمه مستعمره آینده خود می نگریست. سرمایه های آلمانی به عثمانی روی آورده و قیصر خود را حامی مسلمانان معرفی کرد. انقلاب مشروطه ایران زمینه مساعدی برای تضاد روسیه و انگلستان قبل از قرارداد ۱۹۰۷ جائی برای فعالیت جدی آلمان و کارگزار او عثمانی در ایران باقی نمی گذاشت. پس از توافق روس و انگلیس دولت عثمانی نقش فعال تری بعهده گرفت ولی انقلاب ۱۹۰۸ و گرفتاری های داخلی امکان بهره برداری از جای خالی انگلیس را به عثمانی نداد. آغاز جنگ جهانی اول و صف بندی آلمان، اطیش و عثمانی در مقابل انگلیس،

-مثلا ضل السلطان را که در اصفهان مورد کینه تیزی روسیه قرار گرفته و ثروت و موقعیتش تهدید می شد.

فرانسه و روسیه، بورژوازی ملی را به استفاده از این تضاد که به مرحله تعارض رسیده بود برانگیخت. جنبش جدیدی به ظهور رسید که همانطوری که گفته شد ادامه طبیعی انقلاب مشروطیت شناخته می شود. سپاهیان تزاری منطقه تحت نفوذ خود در قرار داد ۱۹۰۷ را در آغاز جنگ اشغال کردند. گرچه انگلستان و روسیه متحد یکدیگر بودند ولی نقش روسیه و اهمیت منطقه اشغالی او تزاریسم را هدف عمده جنبش ضد امپریالیستی قرار می داد. ملیون از دولت که روش سازشکارانه ای داشت می خواستند که بر ضد تهاجم روسیه بسیج کند و حتی پایتخت را از تهران به قم منتقل سازد ولی دولت با تردید و دودلی این پیشنهاد را رد کرد ملیون همراه عناصر وابسته به آلمان و عثمانی تهران را ترک کرده و تدارک نظامی دیدند. همانطور که همه می دانند دولت موقتی ملیون و نیروی نظامی آن بسیار ضعیف بود. آلمان و عثمانی نیز قادر به حمایت مادی از این دولت نبودند. سرانجام این دولت از قم به کرمانشاه و سپس به قلمرو عثمانی مهاجرت کرد. سپاه روسیه و عثمانی در آذربایجان غربی و شمال کردستان با یکدیگر جنگیدند.

خصلت عمده جنبش در این دوره مقابله مستقیم آن با امپریالیزم متجاوز بود. اقدامات و عملیات ملیون در مرکز نشانه نقش آن قشر از بورژوازی است که خواستار ادامه مبارزه با امپریالیزم است. ولی بورژوازی ملی که در حال جدا شدن از بورژوازی کمپرادور است قادر به رهبری همه جانبه جنبش نیست. جنبش میرزا کوچک خان که از جانب بورژوازی ملی حمایت می شد تجلی دیگری از جنبش ضد امپریالیستی است. این جنبش در آغاز اساساً جنبه ضد روسی داشت و در عمل نیز علاوه بر خرده بورژوازی نمایندگان بورژوازی ملی و حتی برخی مالکین از حمایت می کردند. روسیه نیز سعی می کرد از فتودال ها و مرتجعین دولتی برای سرکوبی این جنبش استفاده کند. جنبش جنگل از حمایت آلمان و عثمانی برخوردار شد و حتی افسران آلمانی و عثمانی برای دادن تعلیمات به کمک میرزا شتافتند. عمده نیروی جنبش را خرده بورژوازی تشکیل می داد ولی ایدئولوژی آن ناسیونالیزم ضد امپریالیستی و بورژوازی ملی بود. تمایلات مسلحانه در این دوره پا گرفته بود. تهاجم مستقیم امپریالیست ها خلق را بر ضد بیگانگان مهاجم بر می انگیزد. با همه اینها رهبری جنبش ضعیف تر از آن بود که یک جنبش انقلابی سراسری را برانگیزد. تمایل رهبری جنبش به آلمان عثمانی نشان طفولیت بورژوازی ملی بود. انقلاب اکتبر نقطه عطفی در جنبش به شمار می رود. اولین نتیجه این انقلاب پایان دادن به استعمار روسیه در ایران بود. زنجیر سنگین تزاریسم از گردنه خلق گشوده شد و تضاد عمده عوض گردید. انگلستان سعی کرد به سرعت خلاء ناشی از خروج تزاریسم را پر کند. ملیون امکانات تازه ای را بدست آوردند و بزودی نوک تیز حمله متوجه استعمار انگلیس شد. سپاه جنوب که تحت نظر افسران انگلیسی و هندی در منطقه نفوذ انگلیس تشکیل شده بود همراه با واحد های انگلیسی تا شمالی ترین مناطق ایران پیش رفت و با پایان جنگ بسود انگلستان نیروهای انگلیس وارد قفقاز شدند. انگلستان مرزهای امپراتوری را به منطقه قفقاز و آسیای میانه جلو برده بود و ایران می توانست در داخل امپراتوری قرار بگیرد. نفرت از انگلیس که پس از انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ آغاز شده بود اینک به حد اعلای خود رسید. انگلستان مقاصد نهائی خود را در قرار داد ۱۹۱۹ که هرگز رسمیت نیافت آشکار ساخته بود. خلق که از بند تزاریسم آزاد شده بود حاضر نبود یوغ انگلستان را به گردن بگذارد.

مبارزه با قرارداد وثوق الدوله نیروهای شهری را زیر رهبری بورژوازی ملی برانگیخت جنبش جنگل با غرش توپ های اکتبر خصلت انقلابی تری پیدا کرد. عناصر سوسیال دموکرات که تجلی ابتدائی جنبش طبقه کارگر در ایران محسوب می شدند به جنبش پیوستند. مبارزه با نیروهای انگلیس وظیفه مبرم جنبش جنگل شد.

در سال ۱۹۲۰ نیروی دریائی سرخ در تعقیب نیروهای سفید و متحدان انگلیسی آنها در انزلی پیاده شد و انگلیسی ها را از گیلان به عقب راند. میرزا کوچک خان رشت را گرفت با ائتلاف میرزا و نمایندگان جنبش کارگری جنبش جنبه دموکراتیک تری به خود گرفت. در این هنگام طبقه کارگر در ایران طبقه ای در حال تکوین بود و عناصر وابسته به آن فاقد تجربه انقلابی بودند. جنبش طبقه کارگر فاقد شرایط لازم برای تشکیل حزب کمونیست بود. فعالان این جنبش عمدتاً در قفقاز در میان کارگران ایرانی رشد کرده بودند و سخت تحت تاثیر حزب بلشویک بودند. تشکیل حزب کمونیست پس از ورود بلشویک ها به انزلی حرکتی شتابزده بود. رهبران این حزب درک درستی از شرایط ایران و مرحله انقلاب در ایران نداشتند و به جنبش جنگل یک برنامه انقلابی پیشنهاد کردند که در آن هنگام پیش افتادن از شرایط محسوب می شد. از سوی دیگر بورژوازی ملی که از عقب نشینی انگلستان خشنود بود از تشکیل جمهوری شوروی گیلان به وحشت افتاد و خواستار پایان دادن به جنبش شد. ملیون تهران در کار ائتلاف گیلان کارشکنی کرده میرزا کوچک خان را به جدائی و طرد کمونیست ها دعوت می کردند.

درک نقش دولت جوان شوروی در این دوره بدون شناخت استراتژی عمومی شوروی غیر ممکن است. لنین از تثبیت پیروزی بدست آمده دفاع می کرد و خواستار مرزهای امن برای آن بود. جنگ مداخله جویانه بر ضد شوروی با شکست ارتجاع و مداخله گران در حال پایان بود. شوروی خواستار خروج نیروهای انگلیس از ایران و تثبیت مرزهای خود و شناسائی خود از جانب ایران بود. در حالیکه شوروی از حمایت مادی انقلاب آلمان خودداری کرده بود از جنبش جنگل نمی توانست بر خلاف استراتژی خود حمایت کند. لذا شوروی میرزا را با مصالحه با دولت مرکزی دعوت کرد و موقعیت خود را برای او تشریح نمود. شرایط مندرج در قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی مدتی پیش از کودتای ۱۲۹۹ تعیین شده بود. به موجب این قرارداد نیروهای انگلیس و نیروی شوروی ایران را ترک می کردند و ایران اجازه ورود به هیچ نیروی خارجی نمی داد. سایر مواد قرارداد در جهت تثبیت موقعیت دولت جدید شوروی و بی طرفی ایران است. پس از تجزیه جنبش جنگل و خروج شوروی ها جنبش بشدت تضعیف شد و سرانجام در برابر اردو کشی رضا خان بشکست انجامید. سرنوشت جنبش جنگل به ما می آموزد که یک جنبش انقلابی فقط با اتکا به نیروی توده و بسیج وسیع ترین و انقلابی ترین قشرها و طبقات است که می تواند سرنوشت خود را خود بدست بگیرد. والا اتکا به حمایت خارجی حتی اگر این حمایت از جانب یک مرجع انقلابی باشد جنبش را با ناکامی، که می تواند حاصل ناتوانی آن در برابر تهاجم دشمن و یا انحطاط و تجزیه آن از داخل باشد، روبرو سازد. جنبش جنگل در دوره دوم حیات خود به میزان زیادی جنبه دموکراتیک پیدا کرده بود ولی ماهیت جنبش و موقعیت تاریخی آن از چهارچوب انقلاب بورژوا - دموکراتیک نمی گذرد.

با تصرف قفقاز و آسیای میانه توسط ارتش سرخ مرزهای سابق روسیه با ایران احیا شد. ناچار انگلستان به استراتژی قدیمی خود در ایران بازگشت و ایران نقش دژ محافظ را دوباره به عهده گرفت. این بار ایران می بایست سد عبور ناپذیری در برابر افکار انقلابی و امواج بلشویسم باشد. بنا بر این قرارداد ۱۹۱۹ نقش خود را از دست داد و با توجه به موقعیت جنبش ملی و افکار و تمایلات ناشی از انقلاب اکتبر ایجاد یک حکومت مقتدر و متمرکز با ادعاهائی دائر بر رفرم های اجتماعی و اقتصادی ضروری شد. فنودالیسم و نمایندگان عمده آن یعنی خوانین و شاهزادگان نمی توانستند به این ضرورت تاریخی پاسخ بگویند. بورژوازی سازشکار که با علائق اقتصادی به استعمار وابسته بود اهرم عمده این تحولات بشمار می رفت. در چنین شرایطی است که سید ضیاء الدین طباطبائی ماسک انقلابی به چهره می زند و در اولین دوره حکومتش قرارداد ۱۹۱۹ را ملغی می کند.

تحولات بیست ساله پس از کودتای ۱۲۹۹

بورژوازی کمپرادور گرچه پایگاه امپریالیزم شناخته می شد ولی نمی توانست به شرایط پیش از انقلاب مشروطیت یعنی به زیر حاکمیت مطلق فئودال ها برگردد. بنا بر این نه تنها بورژوازی ملی و خرده بورژوازی بلکه بورژوازی سازشکار نیز برای ادامه رشد خود نیاز به سیستم جدیدی داشت. در این سیستم فنودالیسم به منزله یک شیوه تولیدی می توانست به حیات خود ادامه دهد زیرا مزاحمتی برای استعمار و بورژوازی کمپرادور نداشت. علاوه بر این فئودال ها به شرط پذیرفتن سیستم جدید می توانستند در حکومت متمرکز نقش مهمی نیز داشته باشند ولی آنچه ضروری بود یعنی رفرم های اقتصادی، سیاسی و اداری عمدتاً از بورژوازی کمپرادور که رشد یابنده بود ناشی می شد. این ویژگی اقتصادی و اجتماعی سیستمی است که پس از کودتای ۱۲۹۹ طی چند سال به تدریج در ایران مستقر شد و سیستمی بود فئودال کمپرادور که تحت سلطه غیر مستقیم استعمار (بصورت نیمه مستعمره) قرار داشت.

رسالت حکومت کودتا عبارت بود از: اول- سرکوبی جنبش دموکراتیک ملی که مظهر تمایلات انقلابی خرده بورژوازی بود. در شرایطی که انقلاب اکتبر جهان را به لرزه درآورده بود و هنگامیکه بورژوازی ملی ضعف خود را در رهبری انقلاب به اثبات رسانده بود، خرده بورژوازی همراه با جنبش نارس طبقه کارگر از خود حرکتی انقلابی ظاهر می سازد. دوره دوم جنبش جنگل، قیام خیابانی و قیام کلنل تقی خان بارزترین نمایندگان این جنبش به شمار می روند. این جنبش ها همراه با جنبش بورژوازی ملی و قشرهای محافظه کار تر خرده بورژوازی در تهران و دیگر شهرها باید سرکوب می شد. دوم- باید به حکومت خانخانی خاتمه داده شده و روبنای سیاسی فئودالی که در انقلاب مشروطیت ضربه مهلکی خورده بود جای خود را به یک روبنای بورژوا-فئودالی می داد. سرکوبی خوانین، تاسیس ارتش جدید و تجدید سازمان اداری و آموزش، همه در خدمت این هدف بود. به عبارت دیگر آنچه در صورت پیروزی انقلاب مشروطیت و تکامل بعد آن به صورت یک دموکراسی بورژوائی در جامعه مستقر می شد اینک بصورت مسخ شده ای توسط بورژوازی کمپرادور به منصفه ظهور می رسید. همین ویژگی حکومت رضا خان بود که در آغاز، خرده بورژوازی و حتی برخی رهبران

بورژوازی ملی را فریب داد و بنوبه خود موجب اشتباه دولت شوروی در تشخیص ماهیت اقدامات رضا خان نیز شد.

انگلستان برای کودتا چهره های مناسبی را انتخاب کرد. یک روزنامه نویس متظاهر و انقلابی نما که البته سابقه همکاری با انگلستان داشت و یک سرتیپ قزاق که هیچ وابستگی اشرافی نداشت. این انتخاب در شرایطی انجام شد که بسیاری از شاهزادگان و اشراف قاجار داوطلب کودتا بودند. سید ضیاءالدین بلافاصله پس از کودتا اشراف قاجار را بازداشت کرده و یا از کار برکنار ساخت و با اعلام الغای قرارداد ۱۹۱۹ و به کار گرفتن جملات مهیج و انقلابی توده شهری را بسوی خود جلب کرد. با سقوط دولت صد روزه سید، چپ نمایی های او تعدیل شد و راه برای استقرار آنچه مورد نیاز بورژوازی سازشکار و امپریالیزم انگلیس بود گشوده ماند. با اشتباه شوروی در شناخت حرکتی که آغاز شده بود کمونیست ها که این نام را خیلی آسان بر خود نهاده بودند بیش از پیش گیج شده و فریب رضا خان را خوردند.

در اینجا مجال برای شرح رویدادهای سیاسی و عملیات نظامی رژیم کودتا طی سال های سلطنت که نتیجه آن تثبیت رژیم سلطنتی دیکتاتوری بود نداریم. پس از سرکوبی جنبش های انقلابی، رضا خان و همکارانش متوجه سرکوبی خوانین گردن کش شدند تا سیستم اداری و نظامی متمرکز را جانشین خانخانی فئودالی سازند. انگلستان که تا این هنگام از همین نظام خانخانی حمایت کرده و آن را در راه مقاصد خود بکار گرفته بود رژیم جدید را در سرکوبی خوانین حمایت می کرد. تسلیم شدن شیخ خزعل در برابر رضا خان نمونه ای از حمایت معنوی و مادی انگلیس در این جریان ها است. در شرایطی که جنبش انقلابی سرکوب شده و خرده بورژوازی و معاصر وابسته به جنبش طبقه کارگر هنوز گیج و حیران بودند، رهبران بورژوازی ملی هوشیار شده و خطر دیکتاتوری نظامی را احساس کردند. این جناح از بورژوازی ملی در آغاز به سوابق رضا خان نگریسته و در او جز یک بابا شمل و قداره بند نمی دیدند به همین دلیل وقتی که تصمیم به مبارزه با او گرفتند سعی کردند با شیوه های کهنه دیپلماتیک خود را از شرش راحت کنند ولی قدرتی که رضا خان را بر سر کار آورده بود استاد همه این دوز و کلک بازی ها بود. در نتیجه رضا خان نه فریب خورد و نه از حرکت بازماند. هر روز قدرت بیشتری گرفت و در مقابله با مخالفان خود خشن تر شد. سرانجام عناصر لیبرال و نمایندگان سیاسی بورژوازی ملی و خرده بورژوازی را خاموش و خفه ساخت.

دستگاه حاکمه در این دوره ماهیت سه گانه دارد. اول، متحد و حافظ منافع امپریالیزم است. دوم، نماینده بورژوازی کمپرادور است. سوم، نماینده فئودالیسم است. استعمار مهمترین منبع اولیه یعنی نفت را به سهل ترین شرایط غارت می کند و تا آنجا که بازار مصرف اجازه می دهد کالاهای خود را در آن می فروشد و از رژیم برای سرکوبی جنبش ترقی خواهانه داخلی و همچنین دژی در برابر رسوخ افکار انقلابی در منطقه استفاده می کند.

در این دوره ظرفیت مازاد داخلی محدود است. ارز ناشی از درآمد نفت طی این دوره عمدتاً صرف هزینه های نظامی و تسلیحاتی، وارد کردن تعدادی کارخانه های نظامی و مصرفی و ساختمان راه آهن می شود. برای وارد

کردن کالاهای مصرفی خارجی ارز ناشی از کالاهای سنتی نقش عمده را دارد. در دهه اول این دوره شرکت‌ها و سرمایه‌های خارجی در ایران فعالیت می‌کنند ولی با ظهور بحران بزرگ اقتصادی ۳۹-۱۹۳۳، از ایران می‌گریزند و تنها شرکت نفت سرمایه‌گذاری خارجی عمده در ایران می‌ماند. به این ترتیب بازار مصرف در برابر واردات خارجی محدود مانده و سیستم تولیدی عقب مانده سنتی مهمترین نقش را در بازار داخلی دارد. همچنین صادرات کالاهای سنتی اهمیت بیشتری از صدور نفت، که از آن در آمد ناچیزی به ایران می‌رسید، برای بازار داخلی دارد. به این ترتیب صادرات کالاهای مصرفی خارجی قادر به نابود ساختن سیستم تولیدی سنتی نمی‌شود و رشد بورژوازی کمپرادور تجاری آهنگی سریع پیدا نمی‌کند. بحران بزرگ این رشد را برای مدتی متوقف و سپس نیز کند می‌سازد. به این ترتیب بورژوازی کمپرادور در بخش خارجی که مهمترین جلوه اش فعالیت تجاری است نقش عمده ندارد. ولی ایجاد سیستم اداری و نظامی، در دست گرفتن منابع عمومی در آمد از جانب دولت، رشد بوروکرات‌ها و نظامیان قشر جدیدی را بوجود می‌آورد که هر روز بیشتر خصلت بورژوازی کمپرادور- بوروکرات را بخود می‌گیرد.

دستگاه اداری و نظامی این دوره چرا خصلت بورژوازی دارد؟ زیرا که عناصری که فاقد وابستگی‌های بزرگ مالکی، مانند شاهزادگان قاجار و خوانین، هستند و از میان قشرهای خرده بورژوازی و بورژوازی برخاسته اند در راس سازمان اداری و نظامی قرار می‌گیرند و از غارت منابع درآمد عمومی، مالیات‌ها و عوارض مختلف، درآمد نفت و سپس از طریق تصرف اراضی وسیع مالکان و بالاخره از راه ایجاد صنایع دولتی و سلطنتی و اجرای طرح‌های عمرانی سرمایه کلانی می‌اندوزند. در اینجا عجیب نیست اگر این قشر از بورژوازی نیز همانند بورژوازی تجاری به املاک هجوم برده و خصلت «ملاک» بودن را با بورژوا بودن درهم می‌آمیزند. دربار پهلوی و شخص رضا خان نمونه‌ای از این گرایش‌های دوگانه است. تجدید سازمان اداری، ایجاد ارتش جدید، گسترش آموزش عمومی، فرنگی مابی در رفتار و آداب، مبارزه با روحانیت، ایجاد اطاق بازرگانی و وضع قوانین تجارت و بالاخره ایجاد برخی صنایع از جمله اقداماتی است که از خصلت بورژوازی این رژیم ناشی می‌شد. و اما در کمپرادور بودن آن کمتر حرف است زیرا این دستگاه با طرح و حمایت امپریالیسم انگلیس حاکم شد. منافع آن را در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی حفظ کرده قرار داد ۱۹۳۳ را منعقد ساخت و بالاخره هنگامی که رضا خان و عده‌ای از همکارانش از انگلستان روی گرداندند به امپریالیسم تازه و خشن آلمان هیتلری گرایش یافتند.

فتودالیسم در این دوره آزادی عمل خود را از دست داد. اراضی فتودال‌ها از جانب رضا خان ضبط می‌شد و بسیاری از آنان تبعید شدند. اداره املاک پهلوی از طریق اجاره مقطوع بهره مالکانه را جمع‌آوری می‌کرد و در سطح کل سیستم تولید فتودالی، روابط تولیدی و پولی بازار گسترش یافت. معذالک اساس بزرگ مالکی و رابطه ارباب رعیتی ادامه یافت و سیستم فتودالی شکل عمده تولید کشاورزی بود. فتودال‌ها حق داشتند که از طریق نهادهای سیاسی جدید مثل مجلس و سازمان اداری و نظامی در حاکمیت سهم شوند. به این ترتیب در زیر

بنا دو سیستم فئودالی و سرمایه داری (ملی و کمپرادور) در کنار هم قرار گرفت با این تاکید که سیستم سرمایه داری رو به رشد بود و در روبنا فئودال ها و کمپرادور ها دستگاه حاکمه را زیر سلطه امپریالیسم بدست داشتند. ضعف سرمایه گذاری خارجی و محدودیت جذب کالاهای صنعتی مصرفی از جانب بازار داخلی که با بحران بزرگ جهانی تشدید شده بود این نتیجه را داشت که بورژوازی کانالیزه نشد، بلکه در شرایط مساعد برای رشد خود استفاده کرد. بورژوازی ملی اساساً متکی به تولید کارگاهی و سنتی بود و در صادرات این کالاها و کنترل بازار داخلی نقش مهمی داشت. در نتیجه بحران، تجارت خارجی به انحصار دولت درآمد تا ثبات اقتصادی حفظ شود و با ایجاد صنایع مصرفی و بسط رابطه با شوروی کوشش شد که ایران از بحران جهانی مصون بماند. همه اینها به سود رشد بورژوازی ملی تمام شد. تجارت خارجی بیش از هر وقت دیگر متوازی شد. گرایش های صنعتی بورژوازی ملی میدانی برای ظهور پیدا کرد و یک رشته صنایع مانند ریسندگی و بافندگی، کبریت سازی، بلور سازی، صابون پزی و غیره توسط بورژوازی ایجاد شد. به این ترتیب بورژوازی ملی توانست علیرغم دور بودن از حاکمیت سیاسی رشد کند. (همچنانکه ضرورت های تاریخی موجب رشد بورژوازی در تحت سلطه حاکمیت فئودالیسم و در بطن سیستم آن شده بود).

در این دوره سیستمی که در برابر نیروهای ترقی خواه جامعه ایران قرار داشت سه جنبه مشخص پیدا کرد. این سه جنبه عبارت بود از امپریالیسم، رژیم، و طبقات استثمار کننده مرتجع. این سه جنبه به یکدیگر پیوستگی داشته و بر روی همدیگر اثر متقابل می گذارند. امپریالیست با رژیم همکاری داشته سلطه خود را عمدتاً از طریق آن اعمال می کنند. همچنین فئودال ها و کمپرادورها پایگاه اجتماعی انحصارات خارجی و قدرت های امپریالیستی به شمار می روند. در عین حال امپریالیست ها سعی می کنند دو عامل دیگر را هر چه بیشتر با منافع و مصالح خود هم آهنگ سازند. دستگاه حاکمه از یکسو حافظ منافع طبقات حاکمه و از سوی دیگر حافظ منافع امپریالیست ها است. در عین حال از حمایت هر دو عامل بهره مند می گردد. در عین حال هر یک از این عوامل منافع خاصی نیز دارند که در عین وحدت تضادی را با دو عامل دیگر بوجود می آورد. این تضادها اغلب در برابر تضاد کلی سیستم با نیروهای مترقی یعنی خلق جنبه فرعی داشته و تحت الشعاع آن قرار می گیرد. ولی مواردی پیش می آید که این تضاد فرعی رشد کرده و عمده می شود. در هیچ حالتی این سه عامل نسبت به هم نقش مساوی ندارند. به عبارت دیگر همواره یکی از این عوامل نسبت به دو عامل دیگر نقش عمده دارد. مثلاً هنگامی که امپریالیسم دست به تجاوز مستقیمی در کشور تحت سلطه می زند و یا مستقیماً اعمال نفوذ و دخالت می کند نسبت به دو عامل دیگر نقش عمده را داشته و هدف جنبش رهایی بخش می گردد. انگلستان طی سال های جنگ اول تا ۱۹۲۱ (و بخصوص پس از انقلاب اکتبر) چنین موقعیتی داشت. حالتی نیز بوجود می آید که در آن نه امپریالیسم چنین موقعیتی دارد و نه یک حکومت مقتدر و متمرکز در برابر خلق قرار دارد. در این حالت طبقات حاکم خود نیروهای سیاسی و حتی نظامی را سازمان داده از پشت سر حکومت و یا جدا از آن در برابر جنبش صف آرائی می کنند. و اما حالت سوم هنگامی است که دستگاه حاکمه از قدرت زیاد برخوردار بوده با توسل به دیکتاتوری عامل عمده سرکوبی و مقابله با جنبش رهایی بخش تلقی شده و نسبت به دو عامل دیگر

جنبه عمده پیدا می کند. این رژیم در سرکوبی خلق هر روز قدرت بیشتری گرفته و سرانجام به جایی می رسد که دیکتاتوری را برای منافع خاص خود بیش از پیش بکار می گیرد. هنگامی که جنبش رهایی بخش برای کل سیستم خطر جدی محسوب نمی شود این نحوه اعمال دیکتاتوری دو عامل دیگر سیستم حاکم را به تدریج در برابر دیکتاتوری حکومت قرار می دهد. سیری که تحولات سیاسی در دوره رضا خان پیمود با چنین فرمول قابل تحلیل است. در این دوره تضاد اساسی جامعه در ایران تضادی بود که خلق یعنی بورژوازی ملی، کارگران، خرده بورژوازی، دهقانان و توده های عشایر با ارتجاع حاکم یعنی امپریالیسم، بورژوازی کمپرادور و فئودالیسم داشت. این بدین معنی است که در کشور ما یک فرماسیون کامل (مثل فئودالیسم یا سرمایه داری) حاکم نیست. در اینجا فئودالیسم به حیات خود در کنار سرمایه داری ادامه می دهد و سرمایه های خارجی در اینجا نقش مستقیم و غیر مستقیم مهمی به عهده دارند. در چنین شرایطی تضاد اساسی سیستم نمی تواند یک تضاد واحد و ساده مثل تضاد کار با سرمایه باشد. در این شرایط همه استثمار کنندگان در یک طرف تضاد قرار ندارند. بورژوازی ملی جزئی از خلق به حساب می آید. پس تضاد خلق با امپریالیسم و ارتجاع داخلی (فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور) تضاد اساسی این سیستم است. اما در شرایط خاصی این تضاد اساسی تضاد عمده جامعه به شمار نمی رود. همانطور که قبلاً نشان دادیم در آغاز مشروطیت تضاد با دربار قاجار و امپریالیسم روس که حامی درجه اول آن بود عمده شده و حتی انگلستان را به موضع گیری در برابر خود کشانده بود. در دهه دوم حکومت رضا خان، دربار و دستگاه حاکمه ای که شاه در راس آن قرار داشت در بین دو عامل دیگر سیستم نقش عمده را پیدا کرده و به آن درجه از اهمیت رسید که نه تنها خلق هدف عمده شده بلکه جناح هائی از کمپرادورها و فئودال ها و بالاخره در مرحله نهائی امپریالیسم انگلیس را در برابر خود قرار داد. دیکتاتوری نظامی و پلیسی هر روز قدم تازه ای بر می داشت و میدان عمل خود را از سرکوبی خلق به انقیاد عوامل غیر خلق نیز بسط می داد. این دیکتاتوری در درجه او خدمتگذار رضا خان و دارو دسته اش شده بود که از آن برای تصاحب املاک وسیع، غارت درآمدهای ملی و باجگیری از بورژوازی ملی و کمپرادور (بخش خصوصی) استفاده می کرد. مجلس دیگر تریبون فئودال ها و کمپرادورها نبود. همه نهادهای سیاسی ابزار بی اهمیتی در می آمدند. هنگامیکه اشراف فئودال و کمپرادورها این خطر را احساس کردند دست به تقلای بی نتیجه ای زدند. آنها خواستند به هر نحو از موقعیت خود در برابر رژیم سلطنت مستبد دفاع کنند. داور، تیمورتاش و عده کثیر دیگری قربانی این کوشش بی نتیجه شدند. بورژوازی کمپرادور اشرافی که از دیکتاتوری برای سرکوبی خلق سود جسته بودند اینک خود قربانی آن می شدند. املاک مرغوب فئودال ها با ابراز تمایل شاه باید به مالکیت او در می آمد. نظامیان متحد شاه نیز در مقیاس کوچکتری این رویه دربار را تقلید می کردند. باندهای مخفی و نیمه مخفی و نیمه علنی دارو دسته حاکمه تجار را تهدید می کردند و باج های این دیکتاتوری شباهتی به استبداد قاجار نداشت. سیستم پیشرفته پلیس بر کشور سایه انداخته بود. در چنین شرایطی نیروهای مترقی کاملاً سرکوب شده و امکان مبارزه سیاسی به کلی از آنان سلب شده بود. تکلیف توده ها دیگر معلوم بود. عرض و ناموس مردم نیز در معرض تجاوز علنی این دار و دسته فاشیست قرار داشت.

رشد دیکتاتوری دربار سرانجام به نتایج دیگری نیز رسید. با حاکمیت نازی بر آلمان و بالا گرفتن تضادهای امپریالیستی، آلمان بار دیگر به میدان رقابت ایران روی آورد. این مقارن پایان بحران بزرگ بود. در این موقع سرمایه های خارجی چند سالی بود که ایران را ترک کرده بودند. (از جمله سرمایه هائی که در زمینه صنعت فرش فعالیت می کردند). سیاست اقتصادی انگلستان در مواجهه با بحران بزرگ در ایران بر این قرار گرفت که ایران بتواند با افزایش تولید در داخل و گسترش بازرگانی با شوروی از ثبات اقتصادی برخوردار گردد تا باری بر دوش انگلیس نشود. نقش ایران به مثابه دژ محافظ امپراتوری در منطقه این سیاست را الزام آور می ساخت. آلمان در چنین موقعیتی به ایران روی آورد. امپریالیزم مهاجم حاضر بود شرایط اقتصادی بهتری به رضا خان پیشنهاد کند. عواملی که رضا خان و دارو دسته اش را بسوی آلمان کشاند به شرح زیر بود:

اول، آلمان نازی که نقش مهاجم را داشت بایستی پیشنهادهای بهتری در زمینه مسائل اقتصادی (بازرگانی، صنعتی) به رژیم بدهد. این پیشنهاد از یک سو ثبات اقتصادی را افزایش می داد و از سوی دیگر به سود شاه و همکارانش بطور خصوصی مورد استفاده قرار گرفت. دوم، امپریالیزم آلمان در ایران دارای پایگاه اجتماعی قبلی نبود حال آنکه انگلستان چه در میان اشراف فئودال و بورژوازی کمپرادور و چه در دستگاه اداری و در میان رجال سیاسی و نظامی طرفدارهائی داشت که به او اجازه کنترل رژیم را می داد. رضا خان که خود با توطئه انگلستان زمام قدرت را بدست گرفته بود همواره بیمناک بود که قربانی توطئه انگلستان شود. و حال آنکه آلمان متکی به خود رضا خان می بود و با از دست دادن او موقعیتش به طور جدی به خطر می افتاد. بنا بر این آلمان مطمئن تر و بی خطرتر بود. از این گذشته مناسبات شخص شاه و همکاران نزدیکش با انگلستان از آغاز رابطه ارباب و نوکری بود. زیرا که اینان در موضع ضعیفی همکاری خود را با انگلستان شروع کرده بودند. اینک رضا خان و دارو دسته اش در مقام شاه مقتدر و حکومت با آلمان وارد معامله می شدند. سوم، دیکتاتوری دربار و افکار ضد کمونیستی شاه و حکومت با نازیسم آلمان انطباق بیشتری داشت تا با دموکراسی بورژوازی انگلستان. حکومت در آلمان مقتدر و «پیشرفته» نمونه یک حکومت فردی را به مردم نشان می داد و برای ناسیونالیزم سطحی و بی ریشه خود الگوی ایدئولوژیک پیدا می کرد. چهارم، شاه و همکارانش با تجاوزات موفقیت آمیز آلمان به کشورهای اطراف بیش از پیش به پیروزی نهائی آلمان اطمینان حاصل می کردند و نزدیکی خود با آلمان هیتلری را پیوند با «آقای جدید دنیا» تلقی می کردند و برای ادامه حاکمیت خود تضمین بدست می آوردند. سرانجام باید گفت نتیجه این موضع گیری، فریب بخش مهمی از توده ساده شهری را دربرداشت. تنفر از انگلستان و گرایش به آلمان به عنوان دشمن انگلیس که در جنگ اول نیز شاهد آن بودیم توده های ناآگاه خرده بورژوازی را فرا گرفته بود و حرکات رضا خان به سود آلمان در این توده ها ایجاد محبوبیت می کرد. انگلستان این تمایلات و حرکات را با نارضائی جدی می نگریست. کار به جائی رسیده بود که عوامل سیاسی انگلیس تحت مراقبت دربار قرار گرفته و بسیاری از آنها خانه نشین شده بودند. به این ترتیب می بینیم که انگلستان و مرتجعین وابسته به آن، فئودال های زمین خود را باخته، بورژوازی از دیکتاتوری به جان آمده نیز همانند خلق در برابر دیکتاتوری حکومت قرار می گیرند. این تفرقه ای در صف دشمنان خلق است و نشانه عمده

شدن تضادی است که این تجزیه را باعث شده. برخورد خشن دیکتاتوری با قشر روحانی بیش از آنچه مشمول تضاد خلق با دیکتاتوری شود، مشمول عمده شدن تضاد رژیم با عوامل حاکم دیگر است. گر چه در این زمان بخش کوچکی از روحانیان بمثابه متحد و وابسته به بورژوازی ملی شناخته می شوند و مقاومت آنها در برابر دیکتاتوری جنبه خلقی دارد، اکثریت این قشر بخصوص روحانیان معتبر به فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور بستگی داشته و علاوه بر آن به مثابه یک قشر اجتماعی و اقتصادی دارای موقعیت ممتازی در جامعه هستند. رواج فرهنگ غربی (لباس پوشیدن، کشف حجاب و گسترش آموزش دولتی در برابر آموزش مذهبی) و اقتدار مطلق دربار و حکومت تابع آن به موقعیت اجتماعی روحانیت آسیب جدی وارد می کرد. به این ترتیب نه تنها روحانیان مترقی بلکه مرتجعین مذهبی نیز با رژیم درگیر شدند و منکوب این دیکتاتوری سازمان یافته گشتند. نتیجه دیگر این برخورد تقویت موقعیت قشر روحانی در توده های شهری بود. زیرا که روحانیت مورد ستم دیکتاتوری در بین این توده محبوبیت کسب کرده و سرانجام پس از سقوط دیکتاتوری زمینه برای گسترش ارتجاع مذهبی نیز فراهم شده بود. این خود نتیجه منفی برخورد سطحی و جابرانه رژیم ارتجاعی را با نفوذ قشر مذهبی در جامعه آشکار می سازد.

در اینجا یکی از سه عاملی اجتماعی و سیاسی یعنی رژیم تحت حمایت آلمان هیتلری، هدف عمده جنبش ترقی خواهانه شده است. ولی امکانات و نیروی جنبش در آن شرایط چه بود؟

بورژوازی ملی در مصاف با دیکتاتوری رو به رشد سرکوب شد. جناح ملیون که موضع رهبری جنبش را داشت متفرق شده و مبارزه پراکنده و مقاومت های جسته گریخته آن به خاموشی گرائید. حزب کمونیست که، صرف نظر از نام آن، نیز در آن شرایط پیش آهنگ طبقه کارگر محسوب می شد پس از آنکه ماهیت رژیم را درک کرد به مبارزه با آن دست زد ولی این مبارزه نیز نارسا و با نیرو و تاکتیک های رژیم نامناسب بود.

سرانجام در سال ۱۳۱۰ حزب کمونیست و اصولاً داشتن مرام کمونیستی جرم شناخته شده مورد تعقیب قرار گرفت. سازمان ها و شبکه های محدود حزب کمونیست در داخل پراکنده شده و جز عده ای مهاجر از آن باقی نماند. عده ای از فعالان حزب محاکمه و زندانی شدند. هیستری ضد کمونیستی بالا گرفت. مناسبات ایران و شوروی رو به تیرگی می رفت و لی ضرورت اقتصادی باعث ادامه و حتی گسترش این مناسبات در سال های بعدی شد. به این ترتیب خلق فاقد هر گونه سازمان پیشرو گردید. در نیمه سال بعد که عده ای از محصلین اعزامی به خارج به ایران بازگشتند تمایلات مارکسیست در بین آنها شیوع یافت و سرانجام در میان همین محصلین بود که محفل مارکسیستی برای آموزش مارکسیسم و نه دست زدن به مبارزه با دیکتاتوری تشکیل شد. تقی ارانی موسس و گرداننده این محفل بود که در سال ۱۳۱۶ از جانب پلیس لو رفته و اعضای آن بازداشت شدند. گروه ۵۳ نفر در هنگام بازداشت در مراحل ابتدائی کار خود قرار داشت. اعضای آن شناخت درستی از جامعه خود و تجاربی از جنبش رهائی بخش و مبارزه در شرایط سخت نداشتند. با وجود این نارسائی جدید، اغلب افراد این گروه با همکاری عده ای از فعالان حزب کمونیست پس از سقوط دیکتاتوری، حزب توده را تشکیل دادند.

در طول این دوره بیست ساله بخصوص از ابتدای دوره دوم آن طبقه کارگر با تعریف اقتصادی آن رشد کرد. رشد طبقه کارگر مقارن با رشد بورژوازی و گسترش فعالیت شرکت نفت بود. معذالک این طبقه کارگر فاقد فرهنگ پرولتری و آگاهی طبقاتی بود. در تحت سلطه دیکتاتوری و در غیاب یک پیش آهنگ انقلابی طبقه کارگر حرکات سیاسی و اقتصادی چشمگیری نداشت. در اواخر دهه اول حکومت رضا خان اعتصاب کارگران نفت، اعتصاب کارگران چاپخانه ها و چند حرکت کوچک رخ داد که در دهه دوم این حرکات نیز دیده نشد. به این ترتیب طبقه کارگر به تعویق سیاسی آن ضعیف بود. بورژوازی ملی نیز غلیرغم رشد اقتصادی خود زیر فشار دیکتاتوری از داشتن هر گونه سازمان سیاسی محروم ماند. رهبران بورژوازی ملی برخی کشته، برخی زندانی و خانه نشین بودند. خرده بورژوازی در غیاب سازمان های پیشرو انقلابی و طبقه کارگر دچار سرکوبی شده بود. افیون، صوفی گری و درویش بازی و بالاخره گرایش های فاشیستی، این قشرها را در بر گرفت. چنین بود سیمای دوره ای از تاریخ معاصر ما که حکومت سیاه بر آن سایه انداخته بود.

نیروهای ترقی خواه جامعه نتوانستند سلطه دیکتاتوری را نابود سازند. در سال ۱۳۲۰ دیکتاتوری همچنان استوار بود. و هیچ جریان مبارزاتی مترقی در برابر آن قرار نداشت. رژیم تبدیل به قدرت مطلق شده بود که جاودانه به نظر می رسید. در غیاب هر گونه جنبش مبارزه جویانه، قشرها و طبقات زحمتکش به سرنوشت خود تسلیم شده استثمار و ستم را تحمل می کردند. سیستم پلیسی تخم عدم اعتماد را در مردم پراکنده ساخته بود. مردم در خانه خود نیز جرات نداشتند به حکومت و شاه بد بگویند. بگیر و ببند ها، سر به نیست کردن ها و تجاوزات به ناموس مردم، توده را مرعوب ساخته بود. شکوفائی اقتصادی نیز جای خود را به تورم ناشی از آغاز جنگ جهانی می داد. سرانجام واقعه ای که هیچ کس انتظارش را نداشت رخ داد. تضادهای امپریالیستی که اتحاد شوروی را نیز به جنگ کشانده بود، زمینه را برای دخالت ارتش های خارجی در ایران بخاطر هدف های استراتژیک فراهم ساخت. بهانه این مداخله نفوذ آلمان در ایران و مناسبات رژیم با آلمان هیتلری بود. حال آنکه آلمان در ایران نیروی واقعی نداشت و حضور مادی آن به تعدادی مستشار نظامی و صنعتی با عده ای جاسوس و کادر سیاسی محدود می شد. اشغال ایران برای بی خطر ساختن خط تدارکاتی متفقین ضروری بود. ولی انگلستان تصفیه حساب با رژیم رضا خان را نیز در نظر داشت و اتحاد شوروی از ایجاد یک پشت جبهه مطمئن و بسط نفوذ ایدئولوژیک خود و منافع اقتصادی این اقدام سود می برد. به این ترتیب در فاصله چند روز دیکتاتوری رضا خان و دارو دسته اش نه با قیام نیروهای انقلابی جامعه بلکه با مداخله نیروی نظامی شوروی و انگلستان سقوط کرد و رضا خان که از توطئه انگلستان همواره بیمناک بود به پیشنهاد همین دولت از ایران تبعید شد و سرانجام با فلاکت در مستعمره انگلیس در ژوهانسبورگ جان سپرد.

از شهریور ۲۰ تا مرداد ۳۲

رژیم دیکتاتوری که در سرکوبی مردم از خود توانائی بسیار نشان داده بود، در برابر تهاجم خارجی «توزرد» از آب در آمد. ارتش، ژاندارمری و پلیس که به قیمت فقر توده مجهز و تجدید سازمان شده بود و تحت فرمان دارودسته رضا خان هر مقاومت داخلی را سرکوب کرده بود، در برابر ارتش های خارجی از بدترین سپاهیان

فتحعلیشاه قاجار نیز نالایق تر و ضعیف تر بود. معروف است که امرای نظامی با چادر نماز گریخته پست های نظامی خود را ترک کردند. ارتش شوروی ایران شمالی (خراسان، گیلان، آذربایجان و بخش شمالی کردستان) را اشغال کرد. ارتش ایران در منطقه شوروی ها خلع سلاح شد ولی بعدها به ژاندارمری و شهربانی اجازه فعالیت نظامی داده شد. مرکز اداری و فرماندهی ارتش سرخ عملاً تمام امور منطقه اشغالی را زیر نظر داشت و تا پایان مدت اشغال دولت نمی توانست در این منطقه بدون موافقت شوروی دست به هیچ اقدام عمومی بزند. در مناطق اشغالی انگلیس و امریکا نیز کم و بیش اوضاع بر همین منوال بود. تهران به مثابه مرکز حکومت تحت اشغال نبود ولی واحد های نظامی سه دولت در اطراف شهر پادگان هائی داشتند. به این ترتیب دولت مرکزی فاقد قدرت لازم برای اعمال حاکمیت بود و دور عامل سیاسی دیگر یعنی نقش مستقیم استعمار و قدرت ارتجاع داخلی در برابر خلق قرار گرفت. ورود ارتش های امپریالیستی نقش مستقیم استعمار را افزایش داد. همچنین سقوط رژیم دیکتاتوری امکان داد که فتودال ها و خوانین به مراکز قدرت خود بازگشتند و در رابطه با استعمار از موقعیت تازه ای برخوردار شوند. در مقابل نیروهای خلق نیز بنحوی سابقه ای رشد کرد.

با ورود ارتش های خارجی آثار اقتصادی جنگ به معنی واقعی آن در ایران آشکار شد. به فاصله چند ماه تورم بی سابقه ای ظاهر شد. ارزاق و مایحتاج مردم به زودی کمیاب شده و نشانه های قحطی در شهر و روستا دیده شد. مهاجرت از روستا به شهر و از شهرک ها به شهرهای بزرگ و تهران که قبلاً زیر کنترل قرار گرفته بود و به صورت بیکاری پنهانی متراکم شده بود، اینک در شرایط بحران اقتصادی بصورت امواج بی پایان شهر ها و بخصوص تهران را در بر می گرفت. تبعیدی ها و خانه نشین ها خواه ملی بودند یا وابسته به سیاست انگلستان وارد عرصه سیاست می شوند. محافل و جمعیت های اجتماعی و سیاسی مثل قارچ یکشنبه می روید و زندانیان سیاسی که اغلب آنها متهم به داشتن مرام اشتراکی شده بودند با احترام و هاله تقدس آزاد شدند. فقط چند هفته پس از سقوط دیکتاتوری، حزب توده اعلام موجودیت کرد. موسسان آن حزب از افراد گروه ۵۳ نفر و فعالان سابق حزب کمونیست و عده ای از دموکرات های لیبرال که خانه نشین و مغضوب شده بودند تشکیل شده بود. دولت و حزب کمونیست شوروی از آغاز بر تشکیل و در برنامه های حزب نظارت داشت و با توجه به بی تجربگی هیات موسس و موقعیت فوق العاده دولت شوروی در ایران، توصیه ها و تمایلات حزب کمونیست شوروی در این جریان نقش تعیین کننده داشت. موقعیت حزب توده در آغاز به شرح زیر جمع بندی می شود: اول، حزب توده حاصل و نتیجه یک دوره مبارزه پیوسته با دشمن خلق و طبقه کارگر نبود. فعالیت های حزب کمونیست طی یک دهه قطع شده و هیچ جریان مبارزاتی که در دوره رکود و خفقان در مبارزه با دیکتاتوری تصفیه شده، تجربه اندوخته و خصلت انقلابی یافته باشد وجود نداشت. به عبارت دیگر در دوره رکود و خفقان نه فقط توده بلکه پیشاهنگ نیز صحنه مبارزه را خالی کرده و اینک که در شرایط مساعد به فاصله کوتاهی توده ها بسیج می شوند جنبش فاقد پیشاهنگ انقلابی بود. این واقعیت مهم که رژیم نه بر اثر مبارزه خلق بلکه بر اثر ضربه خارجی سقوط کرده بود در عین حال به معنی عقب ماندگی نیروها و سازمان های رهبری کننده بود. افرادی که حزب توده را تشکیل دادند و آنها که در ماه های نخست به آن پیوستند نه کارگر آماده و انقلابی

بودند و نه روشنفکرانی که در کوره مبارزه زیر ایدئولوژی طبقه کارگر تربیت انقلابی یافته باشند. به این ترتیب در حالیکه زحمتکشان و قشرهای خرده بورژوازی به سرعت بسیج می شدند، حزب توده فقط از نظر کمی رشد می کرد و رشد کیفی آن ناچیز بود. دوم، در این دوره رابطه احزاب کمونیست با حزب و دولت شوروی رابطه ای یک جانبه بود. احزاب کمونیست و رهبران آنها به شوروی به منزله یک رهبری خطا ناپذیر می نگریستند و تأیید شوروی از این احزاب ضابطه اصالت آنها شناخته می شد. در کشور ما علاوه بر این رابطه موقعیت دیرینه حزب کمونیست شوروی و دولت شوروی در ایران و موقعیت فعلی آن که در ایران دارای ارتش و نوعی حاکمیت بود این رابطه را مضاعف می ساخت. بی ریشگی و کم تجربگی رهبران جنبش کارگری در ایران این اثر را دو چندان می ساخت این رابطه بصورت دنباله روی بی چون و چرای حزب توده از سیاست حزب و دولت شوروی نمودار شد. سوم، با توجه به تجربه حزب کمونیست ایران که تشکیل چنین حزبی را در ایران چپ روی تلقی می کردند و اهمیت رابطه شوروی با متفقین در سال های ۴۱-۱۹۴۲ هیات موسس از انتخاب نام حزب کمونیست و برنامه نهائی خود منصرف شده به ایجاد یک حزب دموکراتیک اکتفا شد. مساله ممنوعیت مرام اشتراکی در این موقع مانع جدی محسوب نمی شد و وجود این قانون آنقدر دست کم گرفته شد که حتی برای الغای آن اقدامی به عمل نیامد. با توجه به وضع خراب اقتصادی شعارهای حزب توده زحمتکشان را به حزب جلب می کرد. روشنفکران نیز به سرعت بسوی حزب توده جلب شدند. در مدت دو سال حزب توده و اتحادیه های وابسته به آن به یک نیروی عظیم تبدیل شد که در نواحی اشغالی ارتش سرخ نقش مهمی بعهده داشت.

حزب توده که به مهمترین جریان سیاسی تبدیل شده و نیروهای عظیمی را به دنبال می کشید در سال های ۲۰-۲۳ از مبارزه جدی با ارتجاع داخلی و استعمار خودداری کرد. در این سال ها حزب توده نه خواستار اصلاحات ارضی شد و نه علیه استعمار انگلستان دست به مبارزه زد. شعارهای سیاسی حزب توده در این سال ها متوجه دیکتاتوری بود حال آنکه با سقوط رژیم و اشغال ایران بازگشت دیکتاتوری خطر جدی محسوب نمی شد. همچنین حزب توده بر ضد فاشیسم تبلیغات می کرد. علی رغم پاره ای جریان های متمایل به آلمان این نیز مساله عمده نبود. واقعیت این بود که حزب توده خود را ملزم می دید از تضاد عمده جهان تبعیت کند و تاروشن شدن تکلیف جنگ از مبارزه جدی بر ضد انگلستان و پایگاه های اجتماعی اش در ایران خودداری کند. این برنامه موقعیت مناسبی را برای بدست گرفتن رهبری خلق از حزب توده گرفت و همکاری برخی عناصر وابسته به انگلیس با این حزب در این سال ها لکه سیاهی بد امان حزب شد. در این سال ها بورژوازی ملی دارای نیروی سیاسی جدی نبود و مصدق و همکارانش به مبارزه ای پراکنده آنهم پس از تشکیل مجلس دست زده بودند.

طی سال های جنگ که ایران در اشغال بود. تضاد عمده جامعه ما کدام تضاد بود؟ تضاد خلق با امپریالیزم و پایگاه اجتماعی آن یعنی فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور یعنی تضاد اساسی سراسر پروسه که با سقوط دیکتاتوری اینک عمده شده بود. در این تضاد مبارزه با امپریالیزم که از نظر سیاسی و نظامی مستقیماً در ایران دخالت داشت اهمیت درجه یک پیدا کرد. در این سال ها می بایست مبارزه برای قطع نفوذ انگلستان، ملی شدن نفت و اصلاحات ارضی و اجتماعی پایه گذاری می شد. کارگران نفت می توانستند از تضاد جهانی استفاده

کرده و حقوق اقتصادی و سیاسی کسب کنند. اتحاد شوروی بمتابه متحد انگلستان می توانست به خاطر مصالح متفقین در جنگ انگلستان را وادار به دادن امتیاز کند. همانطور که می دانیم حزب توده تضاد جهانی را تضاد جامعه ما فرض کرد و تا مراحل پایان جنگ از این تضاد پیروی کرد. در مرحله دوم از مطالبه امتیاز نفت توسط شوروی تا پایان وقایع آذربایجان حزب توده با پیروی بی قید و شرط از سیاست شوروی در ایران بطور قطع رهبری مبارزه ضد امپریالیستی را از دست داد. حزب توده به این واقعیت اساسی توجه نداشت که پیروزی جنبش طبقه کارگر در کشورهای تحت سلطه در گرو بدست گرفتن مبارزه رهایی بخش در این کشور است. در اواخر جنگ حزب توده و دولت شوروی در یکسو و انگلستان، اشراف و ارتجاع وابسته به آنها در سوی دیگر موضع گرفته بودند. قشرهای چشمگیری از خرده بورژوازی و بورژوازی ملی در این مبارزه بطور کلی بی طرف مانده بودند. در ادامه این جریان حزب توده، فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان نیروهای مهمی را که شامل زحمتکشان شهر و روشنفکران بود رهبری می کردند. در آذربایجان، گیلان و تا حدودی در کردستان نیروهای دهقانی آغاز به حرکت کرده بودند. با این ترتیب بخش عظیمی از خلق زیر رهبری این سه جریان که از توصیه ها و برنامه های شوروی پیروی می کردند قرار گرفته بود. ارتش سرخ چه در فراهم کردن شرایط مساعد برای حزب توده و دو جریان دیگر و چه در ممانعت علنی از حرکت نیروهای نظامی دولت به نواحی تحت اشغال خود و چه در حمایت از حزب توده در مرکز و در سطح کل جامعه نقش مهمی در گسترش فعالیت این جریان ها و حفظ پیروزی های آنها بازی می کرد. نقش دولت و ارتش شوروی در رویدادهای این دوره در چهارچوب فرمول: عوامل خارجی از طریق دینامیسم درون پدیده بر آن اثر می گذارد، بطور کامل منطبق نمی شود. ارتش سرخ با اشغال ایران بدرون پروسه راه یافته بود و نیروی مادی واقعی به حساب می آمد. از سوی دیگر شوروی در تعیین مشی جنبش داخلی و رهبری آن نقش تعیین کننده پیدا کرده بود. نارسائی و ضعف حزب توده و دو جریان دیگر که در شرایط کم و بیش مشابهی رشد کردند در رهبری جنبش آشکار است. طی چند سال اقامت ارتش سرخ و در شرایطی که بسیار مساعد بود این جریان ها نتوانستند به کیفیت انقلابی دست یافته و به نیروئی متکی بخود و واقعی تبدیل شوند تا بدون نیاز به طولانی شدن اقامت ارتش سرخ در ایران بتوانند علیه استعمار و ارتجاع داخلی دست به مبارزه ای قاطع بزنند. همانطور که می دانیم این ضعف اساسی بعدها نیز در جنبش کارگری بصورت های گوناگون ادامه یافت و سرانجام جنبش را با شکست طولانی و همه جانبه روبرو ساخت.

نقش شوروی را در این سال ها می توان چنین جمع بندی کرد: ورود ارتش سرخ به ایران با توجه به استراتژی عمومی شوروی در جنگ جهانی قابل درک بود، در عین حال نمی توان بعنوان حرکت ضد خلقی تلقی شود بخصوص وقتی ضعف های برخی واحدهای نظامی در مواردی که به حقوق مردم تجاوزاتی می کردند چهره عمومی ارتش سرخ شناخته نمی شود. زیرا فرمانده ها و مسولان شوروی کوشش می کردند که ارتش سرخ هر چه بیشتر از خصلت یک ارتش اشغالگر ضد خلقی دور بماند. دخالت مستقیم شوروی در سازماندهی جریان های کارگری و چپ ایران و ایفای نقش تعیین کننده در انتخاب مشی آنها نادرست و انحرافی از حدود روابط

برادرانه جنبش‌ها و احزاب تلقی می‌شود. شوروی می‌بایست هر چه بیشتر اتکاء به خود این جریان‌ها را افزایش داده آنها را در یافتن مشی سیاسی آزاد گذاشته در صورت لزوم به انتقاد از آنها اکتفا کند. در این صورت جریان‌های داخلی دیر یا زود متوجه موقعیت خود شده و بجای پیروی از تضاد‌های جهانی از تضادهای داخلی تبعیت کرده در نتیجه جنبش ترقی خواهانه به دو بخش تقسیم نمی‌شد و بعدها رو در روی هم قرار نمی‌گرفت. مطالبه امتیاز نفت شمال، سرهم بندی کردن فرقه دموکرات و راندن این فرقه بسوی حاکمیتی بدون ریشه جدی، تاخیر در خروج ارتش سرخ از ایران بخاطر ایجاد جریان‌های برای پر کردن خلاء ناشی از خروج، مذاکره با قوام و نتیجه این مذاکرات و بالاخره بازداشتن نیروهای داخلی یعنی فرقه دموکرات آذربایجان و کردستان از برخورد نظامی با ارتش مرکزی در پایان ماجرای فرقه اشتباهات جبران‌ناپذیر شوروی در ایران بود که از انحرافات حزب و دولت شوروی در همان دوره ناشی می‌شود. ما تعجب می‌کنیم که چگونه برخی جریان‌های به ظاهر انقلابی که خود را مارکسیست - لنینیست می‌نامند از شوروی پس از سال ۱۹۶۰ (و یا ۱۹۵۶) بعنوان «سوسیال امپریالیسم» نام می‌برند ولی این اشتباهات را که نه تنها در ایران بلکه در بسیاری موارد دیگر تکرار شده است نادیده گرفته شوروی این دوره تحت رهبری استالین را بدون انتقاد اساسی می‌پذیرند. ما تردیدی نداریم که شوروی ملزم به تخلیه ایران بود. ما معتقدیم که شوروی می‌بایست در ایران چنان سیاستی در پیش می‌گرفت که بدون تاخیر می‌توانست ایران را ترک کرده و افکار عمومی را بر ضد خود نشوراند. ما معتقدیم که شوروی می‌بایست در ایران از هر گونه نفع طلبی مصون مانده و بجای کسب امتیاز نفت جریان‌های چپی را به مبارزه بر ضد امتیازات انگلستان رهنمون می‌گشت. در این صورت حاصل ورود ارتش سرخ به ایران رشد یک جنبش ریشه دار و متکی بخود کارگری در راس جنبش‌های بخش ملی می‌بود. بی‌آنکه بخواهیم ضعف‌ها و نارسائی‌های جریان‌های داخلی را که زمینه مساعدی برای سیاست نادرست شوروی ایجاد کرد انکار کنیم معتقدیم وظیفه انترناسیونالیستی همان بود که گفتیم.

شکست تسلیم طلبانه جنبش در آذربایجان و کردستان، شکست و عقب‌نشینی همه جنبش‌های کارگری را باعث گشت. حزب توده که به اکتفا به توافق‌های قوام در مسکو چند ماه قبل در کابینه شرکت داشت تحت فشار رژیم قرار گرفت و طرفدارانش بسرعت کاهش یافتند. خرده بورژوازی که ناگهان به حزب روی آورده بود پیروزی را از دست رفته می‌دید و حزب را ترک می‌کرد. ضعف‌های رهبری نیز در داخل حزب آشکار شد و موج اعتراض بالا گرفت. سرانجام حزب توده به انشعاب دچار شد. گرچه حزب دچار نارسائی‌های سیاسی بود و برخی از این ضعف‌های جدی در اختلافات داخلی مورد استناد ملکی و دیگر انشعاب‌یون قرار می‌گرفت ولی ماهیت را نه در انتقادات بلکه در مسیری که انشعاب‌یون در عمل پیمودند باید جستجو کرد. انشعاب‌یون در جهت راست حرکت کردند ولی متأسفانه با خروج آنها از حزب توده گرایش‌های خرده بورژوازی از حزب رخت برنست و جریان‌های بعدی نشان داد که اپورتونیزم بطور جدی در رهبری و صفوف حزب ریشه دوانده است. با شکست سال ۲۵ جنبش نوس کارگری ضربه مهمی خورد و طی دو سال بعد تا بهمن ۲۷ نتوانست موقعیت خود را ترمیم کند، معذالک ارتجاع که با پیروزی سال ۲۵ موقع خود را تحکیم کرده بود تحت رهبری امپریالیست‌ها

ضربه نهائی را به این جنبش وارد ساخت تا بلکه آن را ریشه کن سازد. کودتای کوچک ۱۵ بهمن سال ۲۷ حزب توده را به مبارزه مخفی سوق داد و در نتیجه کیفیت این حزب نسبت به دوره علنی رشد کرد. تحولات اقتصادی سال های جنگ از یکسو فقر و محرومیت توده ها را باعث شد و از سوی دیگر زمینه رشد بورژوازی را فراهم ساخت چه کسی نمی داند که در این سال ها بورژوازی از راه احتکار مواد غذایی، تامین نیازهای ارتش های خارجی، بازار سیاه کالاهای صنعتی و حتی اعمالی که در عرف عام سرقت و جنایت نام دارد سرمایه هنگفتی اندوخت. این سال ها زمینه ای برای رشد هر دو قشر بورژوازی بود ولی جنگ جهانی در ایران مانند بسیاری کشورهای تحت سلطه مفری برای رشد بورژوازی ملی بطور اخص نیز بوجود آورد. تولید کالاهای مصرفی در اروپا برای صدور تقریباً متوقف شد. صنایع آمریکا با تمام ظرفیت خود بطور عمده تسلیحات و مواد جنگی تولید می کردند در نتیجه سرمایه های خارجی در کشورهای وابسته تولید مواد اولیه، کالاهای رابط و کالاهای صنعتی مصرفی را گسترش دادند. به سبب ضعف نسبی این سرمایه ها در کشورهای تحت سلطه (نسبت به امروز) بورژوازی ملی توانست در بازار داخلی با سیستم عقب مانده تولید میدان بی رغیبی برای خود پیدا کند و حتی تولید صنعتی به رشد نائل آمد. در آمریکای لاتین، هندوستان و بسیاری کشورهای دیگر این پروسه بخوبی دیده می شود.

در کشور ما سرمایه خارجی در استخراج و تصفیه نفت فعالیت می کرد و با کمبود کالاهای صنعتی خارجی، تولید سنتی و تولید صنعتی که هر دو به رشد بورژوازی ملی کمک می کرد افزایش یافت. یکی دو سال پس از پایان جنگ موج کالاهای خارجی به بازار ایران هجوم آورد. طی سال های جنگ و سال های اول پس از پایان آن انحصارات آمریکائی بازارهای کشورها را بدست گرفتند. در ایران نیز طی این سال ها بورژوازی کمپرادور تجاری با امپریالیزم آمریکا پیوند یافت برای نمونه بازار اتومبیل ایران که در آن دوره یکی از بهترین اقلام کالاهای خارجی را تشکیل می داد (اتومبیل سواری، اتوبوس، کامیون و دیگر وسائل نقلیه موتوری) بطور دربست در اختیار آمریکا قرار داشت. در عین حال آمریکا صدور بسیاری کالاهای کشورهای تحت سلطه را در دست داشت (مثل شکر). کار بجائی رسید که لباس های کهنه آمریکائی نیز به بازار ایران راه یافت و بالاخره باید از تجدید تسلیحات ارتش ایران با سلاح ها و لباس های آمریکائی یاد کرد که بازار بزرگ دیگری برای آمریکا به حساب می آمد. پس از آنکه انگلستان و دیگر کشورهای اروپائی وضع خود را ترمیم کردند آنها نیز به بازار ایران روی آوردند. این امواج صنایع داخلی و سیستم تولید قدیمی را تهدید می کرد. بورژوازی ملی که به رشد اقتصادی و کسب موقعیت اجتماعی نائل آمده بود اینک آماده بود تا دست به مبارزه سیاسی بزند. سرکوبی جنبش کارگری به بورژوازی ملی آسیب نرسانده بود برعکس حتی می توان گفت که میدان را برای کسب رهبری بورژوازی ملی خالی کرده بود.

طی سال های جنگ گرچه بازار کالاهای وارداتی ایران به میزان زیادی از دست انگلستان خارج شد ولی موقعیت برتر این امپریالیزم در ایران حفظ گردید. نفت که مهمترین منبع استثمار ایران بود در بست در اختیار شرکت نفت ایران و انگلیس قرار داشت. طی سال های جنگ تولید نفت افزایش بی سابقه ای پیدا کرده بود.

همچنین با اتکاء به نفوذی که در بین فتودال ها و بورژوازی بوروکرات ایران (بخصوص پس از سرکوبی رضا خان و جلب دارو دسته آلمانوفیل ها بسوی خود) داشت در تعیین مشی سیاسی ایران نقش درجه یک بازی می کرد. مسئولیت مقابله با جنبش چپ ایران عمدتاً بعهدہ انگلستان بود و در این راه آمریکا به آن کمک می کرد. کمکی که بدون آن عقب نشینی شوروی از ایران بعید بود. سازماندهی نیروهای ارتجاعی، تعیین مشی حکومت در مقابله با جریان های مخالف و حتی بکار گرفتن خوانین و فتوادلهائی که طی بیست سال نقش مستقل از رژیم نداشتند در این راه، توسط انگلستان رهبری می شد. امپریالیزم آمریکا در اشغال ایران، در اخراج ارتش سرخ و بالاخره از طریق تهاجم اقتصادی نفوذ رو به تزایدی در ایران پیدا کرده بود. ولی هنوز فاصله بعیدی با انگلستان داشت. پس از سرکوبی جنبش چپ و غیر قانونی ساختن فعالیت ها، امریکا خواستار کسب موقعیت مناسب با شرایط تازه در ایران بود. بخصوص در زمینه نفت باید سهم آمریکا در نظر گرفته می شد. به این ترتیب جنبش کارگری، در شرایطی که جنبش بورژوازی ملی در حال تکوین بود امپریالیزم انگلیس در ایران نقش تعیین کننده داشت و شرکت نفت نه تنها یک منبع اقتصادی بلکه اهرم سیاسی مهمی در دست انگلستان بود تا در امور ایران آشکارا مداخله کند. در این موقعیت تضاد خلق با امپریالیزم انگلستان تضاد عمده شده بود و امپریالیزم آمریکا و بورژوازی کمپرادور وابسته به آن نیز به شکست دادن انگلستان در مساله نفت در جهت این تضاد عمده قرار داشتند. در این شرایط بود که یکدوره از جنبش رهائی بخش زیر نام جنبش ملی کردن نفت آغاز شد.

حزب توده در سال های ۲۸ و ۲۹ سازمان محلی خود را بوجود آورد. شبکه های مخفی از میان اعضای سابق حزب توده و سازمان جوانان تشکیل شد. اولین حرکات جمعی کارگری در اوائل سال ۲۹ ظاهر شد و حرکات دانشجویی با آغاز مبارزه مصدق و همکارانش در مجلس پانزدهم و بر سر مسائل انتخابات دوره شانزدهم دوباره اوج گرفت. معذالک نداشتن امکانات علنی و عقب ماندگی سیاسی حزب توده را از ایفای نقش مهم در جریان های سیاسی روز بازمی داشت.

این درست است که در نیمه دوم سال ۲۹ حزب توده تشکیلات وسیعی نداشت ولی مگر در این موقع سازمان های بورژوازی ملی از چه کمیت و حتی کیفیتی برخوردار بودند؟ از ضعف کمی نمی توان اشتباه جبران ناپذیر حزب توده را در کم بها دادن به مبارزه ضد استعمار و عدم درک موقعیت اجتماعی و شناخت تضاد عمده در آن شرایط توجیه کرد. در این مرحله از مبارزه نیز حزب توده با دور ماندن از واقعیت های داخلی، تضاد جهانی را به جای تضاد جامعه ما گرفت.

امپریالیزم آمریکا طی جنگ دوم به بزرگترین قدرت امپریالیستی تبدیل شد و در پایان جنگ رهبری اردوگاه امپریالیستی را بدست گرفت. قدرت اقتصادی و نظامی آمریکا به او اجازه می داد که بلافاصله پس از پایان جنگ جهاد ضد کمونیستی را اعلام کند. در اواخر سال ۲۹ که جنبش ملی کردن نفت در ایران اوج گرفت بیش از یک سال بود که پیمان نظامی آتلانتیک اعلام شده و در سراسر جهان آمریکا در راس نیروهای ارتجاعی در برابر جنبش های رهائی بخش قرار گرفته بود. در اواخر بهار سال ۲۹ (ژوئن ۱۹۵۰) جنگ کره آغاز شده بود. بنا بر این تضاد عمده جهان در این سال ها تضاد دو اردوگاه بود که در راس یکی آمریکا و در راس دیگری

اتحاد شوروی قرار داشت. در این سال ها جنبش رهائی بخش در کشورهای تحت سلطه (صرف نظر از آسیای جنوب شرقی و چین که تحت رهبری کمونیست ها بود) هنوز به آن درجه از رشد نرسیده بود که تضاد این جنبش با امپریالیسم تضاد عمده جهان شده و تضاد اردوگاه سوسیالیستی با امپریالیسم جهانی، مانند امروز از کانال آن به حیات خود ادامه دهد. در این شرایط اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی آمریکا را دشمن درجه یک می شناختند و او را بمثابة وارث استعمار کهن و دشمن خونخوار ملت ها که جنگ جدیدی را بر ضد سوسیالیسم تدارک می بیند معرفی می کردند. حزب توده بدون تردید آمریکا را دشمن درجه یک در ایران فرض کرده و موقعیت برتر انگلستان در اینجا و تضاد دیرینه خلق با این امپریالیزم غدار را تحت الشعاع تضاد با آمریکای تازه وارد تلقی کرد. در ماههایی که مبارزه نفت زیر رهبری مصدق شکل می گرفت حزب توده برنامه جهانی مبارزه در راه صلح جهان را که علیه امپریالیست ها بخصوص آمریکا سازمان یافته بود تدارک می دید.

مصدق به عنوان رهبر بلامنازع جبهه ملی که مبارزه با انگلستان را برترین وظیفه خود می دانست از تضاد آمریکا و انگلیس حداکثر بهره برداری را کرد. مصدق که با سیاست های قدیمی قدرت های بزرگ آشنا بود به این تضاد بهای زیادی داده و در حالی که در ملت خواهی او تردید نیست به نقش توده ها در برابر قدرت های خارجی کم بها می داد. حمایت آمریکا و وابستگانش در ایران از ملی کردن نفت باعث شد که مصدق به هدف اول خود یعنی کوتاه کردن دست انگلستان از نفت خیلی زود جامعه عمل پوشاند حزب توده که تضاد عمده را در ایران درک نمی کرد از تحلیل رابطه مصدق با آمریکا عاجز ماند و به نحو نادرستی این رابطه را سرسپردگی به امپریالیزم آمریکا معرفی کرد و خود را ملزم به مبارزه با «دشمن اصلی و عوامل او» کرد. تفوق رو بتزاید آمریکا و امتیازاتی که در دوره اول حکومت مصدق بصورت گسترش فعالیت اداری اصل چهار ترومن و مانند آن بدست آورد و همکاری عناصر وابسته به آمریکا مثل امینی، زاهدی و مانند آنها شواهدی برای صحت نظر نادرست حزب توده بدست می داد. سیاست مقابله حزب توده با مصدق تا اوائل سال ۳۱ ادامه یافته و واقعیت هایی مثل رد پیشنهاد نفت هریمن در تیرماه سال ۳۰ به حساب ترس از ملت گذاشته شد نه تمایل ملی مصدق و بسیاری از همکارانش. حزب توده علی رغم این اشتباه اساسی و مخالفت جدی با مصدق توانست نقوذ خود را در بین طبقه کارگر و روشنفکران گسترش دهد. حزب توده و سازمان های مخفی و علنی وابسته به آن به سرعتی حیرت انگیز رشد کرد. تفسیر این پدیده که با موضع گیری نادرست حزب در مهمترین مساله سیاسی روز عجیب می نماید تنها از راه شناخت اهمیت موضع ایدئولوژیک شوروی بعنوان رهبر بلامنازع جنبش جهانی طبقه کارگر از حزب توده و مشی آن در اعتماد توده به حزب توده اثر مهمی داشت.

در مرحله ملی کردن نفت مصدق رهبری بورژوازی ملی، قشرهای کاسبکار و پیشه ور خرده بورژوازی، نیمی از روشنفکران و اقلیتی از کارگران را بدست آورد. بورژوازی کمپرادور تجاری و بوروکرات وابسته به آمریکا و جناح های محافظه کار و سازشکار بورژوازی ملی نیز از او حمایت می کردند، پس از مقاومت مصدق در برابر

آمریکا طبیعی بود که وابستگان آمریکا جنبش را ترک کنند چند ماه پس از خلع ید این واقعه روی داد. ولی کناره گیری برخی نمایندگان بورژوازی سازشکار تا رشد تضادها پس از سی ام تیر بطول انجامید.

پس از خلع ید انگلستان به موقعیت خود واقف شد و آماده دادن امتیاز به آمریکا شد پیشنهاد هریمن بلافاصله پس از خلع ید نشانه این رضایت انگلستان از سازش بوده ولی با رد این پیشنهاد در ۲۳ تیر ۱۳۳۰ مبارزه انگلیس با نهضت ملی ایران ادامه یافت. مصدق برای نگهداشتن آمریکا از جانب خود به مخالفت خونین کمونیست ها با آمریکا تکیه می کرد و ترجیح می داد که آمریکا از او تلقی دشمنانه ای نداشته باشد. ولی این وضع برای مدتی طولانی قابل ادامه نبود. معذالک «ترومن» و سفیر او در ایران «گریدی» معتقد شده بودند که برکناری مصدق خلائی ایجاد می کند که توسط کمونیست ها پر خواهد شد. آمریکا هنوز مصدق را بهتر از هر کس دیگری برای جلوگیری از کمونیسم می دانست. ولی پس از کوتاه کردن دست انگلیس از نفت مبارزه ضد امپریالیستی ادامه یافته و به مبارزه با پایگاه های داخلی امپریالیزم کشیده شده بود. ایران در محاصره اقتصادی قرار داشت و برای حفظ پیروزی بدست آمده لازم بود مصدق سهم بیشتری در حاکمیت داشته باشد و این با موقعیت دربار، نظامیان و مرتجعین تضاد اجتناب ناپذیری پیدا می کرد. جدائی مصدق از آمریکا و وابستگانش این تضاد را تشدید کرد. اینک ارتجاع داخلی یعنی فئودال ها و کمپرادورها که بصورت دربار، امرای نظامی، دستگاه عالی روحانیت، قدرت محلی خوانین و فئودال ها خود را نشان می داند تحت رهبری امپریالیزم انگلیس و با رضایت آمریکا برای سرنگون کردن مصدق توطئه چیده بودند. در صورت پیروزی، آمریکا سهم خود را می گرفت. به این ترتیب تضاد اساسی جامعه ما یعنی تضاد خلق با امپریالیزم، فئودالیسم و کمپرادورها تبدیل به تضاد عمده شد و جای تضاد خلق با انگلیس را گرفت این دگرگون شدن تضاد عمده در نقطه عطف سی ام تیر ۱۳۳۱ ظاهر شد و جبهه بندی تازه ای را بوجود آورد. تغییر تضاد عمده باعث شد که اولاً آمریکا در کنار انگلستان قرار گرفته در آغاز بصورت غیر فعال و سپس با تمام قوا و امکانات خود بر ضد جنبش ملی دست به مبارزه بزند. ثانیاً حزب توده که شناخت نادرست خود را از مصدق و جبهه ملی پس گرفته بود دست از مبارزه علیه او براشته و خلق صف واحد خود را در برابر دشمن باز یابد. ثالثاً عناصر محافظه کار و سازشکار از صف خلق بریده به دشمن پیوندند. بقائی، مکی، کاشانی و کسانی که همراه آنان موضع خود را تغییر دادند بقایای آثار بورژوازی کمپرادور و بورژوازی ملی سازشکار در جبهه ملی به شمار می روند که به صف دربار و امپریالیزم پیوستند. رابعاً شوروی که نسبت به نقش مصدق و جبهه ملی مانند حزب توده در اشتباه بود موضع خود را تغییر داد و مصدق را تأیید کرد. به این ترتیب طی دوره دوم جنبش به سرعت گسترش یافت و ابعاد توده ای پیدا کرد. مصدق که بار اول بطور عمده از تضاد آمریکا و انگلیس برای در دست گرفتن دولت استفاده کرده بود، اینک با پشتیبانی و قیام مردم زمام دولت را به دست می گرفت. معذالک در مورد هر یک از این عوامل لازم است نقش و موقعیت آنها تحلیل شود.

آمریکا که از مصدق نومید شده بود به برکناری مصدق رضایت داد ولی در برابر خطر قیام عمومی و شورش احتمالی ارتش بوحشت افتاد و عقب نشینی کرد. «ترومن» حاضر نشد بیش از این پیش برود ولی چند ماه پس از

سی ام تیر دولت جمهوری خواه آیزنهاور سرکار آمد و همکاری فعال خود را با انگلستان برای پایان دادن به حکومت مصدق آغاز کرد. «لوئی هندرسن» سفیر جدید آمریکا مجری این سیاست تازه بود. آمریکا تا بدان حد در دشمنی با جنبش ملی به پیش رفت که ساقط کردن مصدق را نجات ایران از لبه پرتگاه کمونیسم نامید و آن را از افتخارات خود به شمار آورد. نقش آمریکا در شکست دادن جنبش رهائی بخش به آمریکا موقعیت مناسبی در ایران داد و در نتیجه پس از کودتای ۲۸ مرداد امتیازهای بزرگی از رقیب خود گرفت ولی باز موقعیت برتر انگلستان که البته دیگر موقعیتی بسیار متزلزل بود پس از کودتا نیز حفظ شد.

حزب توده همراه با اشارات شوروی در تصحیح شناخت خود از مصدق و جبهه ملی مشی خود را نسبت به او تغییر داد. حزب توده که در مرحله قبل با تمام نیروی خود، از جمله طی تظاهرات خشن و خونین، به مصدق تاخته بود پس از اصلاح موضع خود از ایفای یک نقش فعال بازماند. حزب توده از چپ روی به راست روی افتاد. با حمایت از دولت حاکم (و البته دولتی که نیمی از حاکمیت را در دست داشت) خصلت جنگندگی خود را از دست داد و به انتقاد از مصدق اکتفا کرد. حزب توده که دائما از مماشات، تردیدها و محافظه کاری مصدق دم می زد از آماده ساختن نیروهای خود برای سرکوبی ارتجاع که هر روز توطئه می کرد و آماده ضربه زدن به جنبش بود خودداری کرد. به عبارت دیگر حزب توده به دنباله روی از مصدق و بورژوازی ملی دچار شد. خطر دشمن زخم خورده را دست کم گرفت و به وظیفه انقلابی خود در پر کردن خلا ناشی از ضعف بورژوازی ملی عمل نکرد. در ماه هائی که برای خلق خیلی ارزنده بود حزب توده وقت را به مماشات با جشن ها و غرق شدن در کارهای روزمره گذراند. در حالی که می بایست از میان اعضای کثیر خود یک نیروی زنده نظامی (با توجه به امکانات فوق العاده سازمان نظامی) برای سرکوبی دشمن خلق تدارک کند با لاف و گزاف فریب کمیت فریبنده خود را خورد و حتی پس از وارد کردن ضربه ۲۸ مرداد هشیار نشد. این انحراف از وظایف انقلابی، این از چپ به راست افتادن نشانه نفوذ عمیق اپورتونیسیم در حزب توده بود. اپورتونیسیم بیکرانی که جنبش کارگری را به شکست طولانی کشاند.

اتحاد شوروی گرچه مصدق را بعنوان رهبر بورژوازی ملی ایران شناخت ولی حتی پس از این شناسائی از رساندن کمک مادی به این دولت خودداری کرد. نفت ایران همچنان بدون خریدار ماند. البته در ماه های آخر حکومت مصدق دولت شوروی می رفت که نقش فعال تری در تأیید مصدق بازی کند ولی این فرصت از دست رفت.

مصدق و جبهه مهلی همچنان به حزب توده بی اعتماد بود و از بسیج و تجهیز نیروهای خلق هراس داشت. او سعی می کرد هر چه کمتر دشمن را عصبانی کند. از موقعیت های مساعدی چون سی ام تیر و نهم اسفند که سرکوبی ریشه های دشمن را بدست می داد بخوبی استفاده نمی کرد. با دشمن مماشات می کرد و می خواست با روش های دیپلماتیک و با حداقل برخورد پیروزی را بدست آورد. جبهه ملی فاقد سازمان و سازماندهی جدی بود. تاب ضربات دشمن را برای مدتی کوتاه نداشت. احزاب این جبهه نقش اساسی در بسیج توده ها و رهبری آنها نداشتند و طرفداران مصدق اغلب افرادی غیر حزبی بودند، که با مصدق و همکاران درجه اول او مثل

فاطمی، رشوی و شایگان روابط پدر سالاری داشتند. علاوه بر این ها مصدق در شناخت درست امپریالیزم آمریکا و نقش آن دچار اشتباه شد و خیلی دیر به نقش غدار بند این جانی اولیه خود در مبارزه نفت پی برد. به این ترتیب جریان های پیشرو بورژوازی ملی نیز از رهبری جنبش در مسیری انقلابی بازماندند و توده هائی که طی چند سال به خوبی بسیج شده بودند در نقطه اوج جنبش با شکستی غیر منتظره روبرو شدند. ۲۸ مرداد نقطه عطفی بود که طی آن خلق که جهت مترقی و عمده تضاد بود موقعیت برتر و عمده خود را به دشمن خلق که ماهیت ارتجاعی داشت تسلیم کرد.

در سال های رشد جنبش رهائی بخش همراه با تحولات سیاسی و اجتماعی تحولات مهمی در سیر اقتصادی جامعه ما رخ داد. حاکمیت نسبی مصدق و جبهه ملی نه فقط پیروزی سیاسی بورژوازی ملی بود بلکه آغاز رشد اقتصادی این قشر نیز محسوب می شود. قطع ناگزیر در آمد نفت که تا سال ۳۳ ادامه یافت ورود کالاهای مصرفی خارجی را تقریباً متوقف ساخت. صادرات و واردات توازن پیدا کرد و به اجبار واردات بیش از هر وقت دیگر محدود به کالاهای سرمایه ای (ماشین آلات و لوازم یدکی آنها) و ضروری ترین کالاهای صنعتی که رقیبی برای بورژوازی ملی محسوب نمی شد گردید. اقتصادی بدون نفت مصدق رشد بی سابقه بورژوازی ملی را فراهم ساخت. در این دوره تولید کارخانه های داخلی افزایش بی سابقه ای یافت. یک نمونه آن رشد صنایع پشمبافی بود که بازار این کالا در داخل عمدتاً در دست واردات انگلستان قرار داشت. صنایع دستی و کارگاهی نیز رشد فوق العاده ای کرد. بازرگانی خارجی نیز مستقیماً به سود بورژوازی ملی بود. در عوض بورژوازی کمپرادور تجاری آسیب جدی دید. قطع فعالیت شرکت نفت خارجی یکی از وسائل وابستگی بورژوازی بوروکرات را با امپریالیسم موقتا از میان برداشت و به موقعیت این قشر نیز آسیب رساند. در عین حال در مجموع موقعیت اقتصادی دولت در برابر سرمایه های خصوصی نیز تضعیف شد. همه اینها نشانه رشد بورژوازی ملی و تضعیف بورژوازی کمپرادور بود. بورژوازی ملی و خرده بورژوازی با خرید اوراق قرضه ملی حمایت مالی خود را از مصدق نشان داد و بورژوازی با دولت برای جلوگیری از افزایش هزینه زندگی همکاری بی سابقه ای از خود نشان داد. (نمونه آن موقعیت مصدق در کنترل و تثبیت قیمت قند و شکر بود.) ۲۸ مرداد در جریان رشد فزاینده بورژوازی ملی و تضعیف دائمی بورژوازی کمپرادور نیز نقطه عطفی بود. زیرا که پس از کودتا، حتی پیش از جاری شدن در آمد نفت به رگ های اقتصادی ایران، کمک های آمریکا و سیاست اقتصادی رژیم موقعیت در قشر رقیب بورژوازی ایران را دگرگون ساخت.

سرانجام به اینجا رسیده ایم که جمع بندی مختصری از علل شکست ۲۸ مرداد ارائه کنیم: ۲۸ مرداد شکست استراتژیک جنبش رهائی بخش در یک مرحله از حیات خود بود. کمبود جدی شرایط ذهنی یعنی فقدان پیشاهنگ انقلابی خلق چه در جناح بورژوازی ملی و چه در جناح طبقه کارگر مهمترین علت این شکست به شمار می رود. موقعیت ضعیف دهقانان در جنبش، که تازه داشتند به حرکت وسیعی برای دریافت حقوق خود و مبارزه با فئودالیسم روی می آوردند نمی تواند بمثابه نارسائی عمده جنبش و در نتیجه ضعف شرایط عینی تلقی شود. در صورتی که حزب توده و یا جبهه ملی (با توجه به ماهیت آن از او انتظار کمتری داریم) به وظایف

انقلابی خود عمل کرده نیروی وسیع توده ها را که به جنبش روی آورده بودند، آماده مقابله قهر آمیز با ارتجاع و امپریالیست های حامی آن کرده بودند، تهاجم ۲۸ مرداد می توانست به نقطه عطفی برای تشدید مبارزه و گذار جنبش از یک پروسه سیاسی به یک پروسه نظامی تبدیل شود. حتی اگر حزب توده با همان نیروهای نا آماده خود طی روزهای ۲۶ تا سی ام مرداد به مقاومت می زد امکان شکست دادن کودتا در توان وجود داشت. این مقاومت می توانست سرآغاز حرکتی انقلابی برای بسیج در تجهیز توده ها در یک نبرد توده ای بر ضد دشمن باشد. بنا بر این اپورتونیسیم بیکرانی که در جنبش کارگری ریشه دوانیده بود حزب را به سیاستی تسلیم طلبانه کشاند و شکست خلق را به شکستی جبران ناپذیر مبدل کرد.

همانطور که می دانیم با ضربه ۲۸ مرداد حزب توده نابود نشد. تشکیلات مخفی حزب و چتر دفاعی سازمان نظامی قادر بود حزب را محافظت کرده و امکان مقابله با دشمن را به آن بدهد. آنچه طی دو سال پس از کودتا حزب توده را به نابودی کشاند عدم درک موقعیت تازه خود، کم بها دادن به دشمن که موضع برتر یافته بود و سرانجام در پیش نگرفتن مشی انقلابی در مقابله با دشمن بود. طی دوازده سال فعالیت در حزب توده و سازمان های وابسته به آن نیروهای مبارز و انقلابی بوجود آمده و بخصوص طی سال های مبارزه مخفی این نیروها برشد کیفیت نائل آمده بوند ولی این نیروهای با ارزش اولاً در تمام شبکه ها پراکنده بودند و تا آخر روزهای شکست وجه تمایزی از دیگران نداشتند و ثانیاً، این نیروها هنوز به آن درجه از رشد نرسیده بودند که در برابر اپورتونیسیم که به رهبری حزب نیز چیره بود صف آرائی ایدئولوژیک و سازمان کنند. این عناصر فاقد همبستگی در داخل حزب بوده و یک جناح انقلابی را بوجود نیاورده بودند. نتیجه این بود که فقط در جریان شکست و متلاشی شدن شبکه ها و سازمان های حزبی علیزغم ضعف تا حد خیانت رهبری این عناصر مقاومت کردند و پس از نابودی حزب در داخل کشور داوطلبانه به متشکل ساختن نیروهای پراکنده و ادامه مبارزه دست زدند.

در حزب توده یک جناح بندی وسیع در ارگان های رهبری و در میان کادرهای حزب به چشم می خورد. یک جناح با ظاهری بیشتر چپ روانه تحت رهبری قاسمی - کیانوری و قریشی طراح اصلی سیاست ضد مصدقی حزب توده بود و جناح دیگر تحت رهبری یزدی، جودت و شرمینی حامی سیاست دنباله روی و تسلیم طلبی حزب در دوره دوم جنبش ملی کردن نفت بود. تحلیل دسته بندی های داخلی حزب توده نشان می دهد که جاه طلبی ها و باند بازی های خرده بورژوازی زمینه اساسی این فراکسیون بازی بوده است. حرکت هر دو جناح پس از شکست در مقابله با دشمن و ارائه یک خط مشی انقلابی حل و فصل غیر اصولی اختلافات و ضعف و خیانت عناصر زبده ای که از هر دو جناح رهبری بدام پلیس افتادند این تحلیل را اثبات می کند.

در پایان تحلیل این دوره از جنبش باید به موقعیت دهقانان نیز اشاره کنم. پس از سرکوبی سال ۱۳۲۵ جنبش دهقانی که در آذربایجان و گیلان ظاهر شده بود جای خود را به سکون داد. در حالی که جنبش ملی و کارگری در شهرها اوج می گرفت حرکت عمومی ای در روستا دیده نمی شد. از سال ۱۳۳۱ حزب توده در تماس با نتایج انقلاب چین به مساله دهقانی توجه جدی تری کرد. ولی تنها این کوشش در مناطقی نتیجه داد که از قبل دارای زمینه مساعدی برای جنبش دهقانی بود. سرکوبی خونین سال ۲۵ در آذربایجان و مهاجرت ده هزار تن به

شوروی و سایر نقاط ایران از این منطقه باعث شده بود که حتی در سال های ۳۰ تا ۳۲ در آذربایجان جنبش دهقانی ظاهر نشود و مبارزه ضد امپریالیستی در شهرها نیز از اوج دیگر مناطق برخوردار نشود. در گیلان که زمینه برای شکل دهقانان آگاه و همچنین رابطه وسیع بین شهر و ده وجود داشت در سال ۳۲ دهقانان از خود جنبشی آشکار ساختند. ولی این حرکات هنوز در مقیاس جنبش های دهقانی بسیار کوچک و ناچیز بود. معذالک ادامه و گسترش جنبش می توانست به بسیج دهقانان منجر گردد.

از مرداد ۳۲ تا سرکوبی ۴۲

کابینه کودتا دو وظیفه اساسی داشت اول سرکوبی جنبش ضد امپریالیستی و تحکیم موقعیت سیاسی رژیم. دوم حل مساله نفت که راه گشای مسائل اقتصادی ایران پس از کودتا بود. زاهدی شخصا وظیفه اول را رهبری می کرد و امینی مسئول حل مساله نفت. در کابینه کودتا وابستگان آمریکا و انگلیس همکاری داشتند ولی حساسیت موقعیت ایجاب می کرد که به آمریکا، ولو موقتا، نقش مهمی داده شود. به همین دلیل زاهدی و امینی این اعضای اولین کابینه دکتر مصدق نماینده منافع آمریکا چنین نقش مهمی داشتند.

رژیم از روزهای اول پس از کودتا حزب توده را خطر عمده به حساب می آورد. جبهه ملی فاقد سازمان مخفی و تشکیلات جدی بود ولی رژیم از حدود امکانات حزب توده بطور کلی اطلاع داشت. واقعیت این است که طی دو سال پس از کودتا، حزب توده هدف عمده و گاه تنها هدف سرکوبی خشن رژیم بود. زندان مملو از افراد حزب توده شده بود و بخصوص با گذشت چند ماه از کودتا به تدریج فقط توده ای ها در زندان مانده بودند. شکنجه های مخوف که از پایان سال ۳۲ (با سرکار آمدن بختیار) در تیپ دو زرهی آغاز شد هدفی جز نابودی حزب توده نداشت.

مسئولان و رهبران حزب توده می بایست بین مرگ و تسلیم یکی را انتخاب کنند. اگر بنا بود حزب توده فشاری مانند جبهه ملی و یا فاری در حد سال ۲ را تحمل می کرد چه بسا متلاشی نمی شد. رهبران آن این چنین فضاحت به بار نمی آوردند. بجز حسین فاطمی که اعدام شد و کریم پور شیرازی که هدف انتقام جوئی دربار قرار گرفت و به شهادت رسید رهبران جبهه ملی حتی در معرض زندان های طویل المدت نیز قرار نداشتند. حال آنکه نزدیک به چهل نفر از مسئولان و اعضاء حزب توده اعدام شدند و چندین نفر زیر شکنجه جان سپردند و صدها تن به زندان های سنگین محکوم شدند. این ها و اقیعاتی است که باید در شناخت ماهیت سرکوبی سال های ۳۲ تا ۳۴ و خصوصیات حزب توده به حساب آورد.

ضعف اساسی حزب توده در این نبود که افرادش آماده فداکاری نبودند. مقاومت و پایداری بسیاری از اعضای ساده و برخی مسئولان حزب توده در برابر دشمن امروز نیز برای طبقه کارگر و خلق ما غرور انگیز است. بودند افرادی که زیر شکنجه جان سپردند ولی اسرار سازمانی را لو ندادند. کم نبودند کسانی که با مردانگی و غرور پای چوبه تیرباران ایستادند. حداقل بیست درصد افراد حزب توده و سازمان جوانان حاضر بودند در یک نبرد مسلحانه شرکت کرده جانبازی کنند. این نیرو برای آغاز یک حرکت انقلابی کافی بود. تردید نیست که در

مراحل بعدی هزاران و ده ها هزار مبارز، از صفوف زحمتکشان و همه خلق که در حال بسیج کامل بود به جنبش مسلحانه بر ضد رژیم می پیوست. ضعف اساسی حزب توده در این بود که از یک سال قبل از کودتا (بعد از سی ام تیر) این نیروی آماده را برای تدارک مقابله قهر آمیز با ارتجاع بکار نگرفت. پس از پیروزی کودتا اهمیت واقعه را درک نکرد و به این تصور دل خوش کرده بود که مانند سال ۲۷ اوضاع خود بخود مساعد شده و بی آنکه حزب توده مسئولیت و نقش اساسی در ساختن شرایط داشته باشد جریان های اجتماعی و سیاسی شرایط مساعد را برای حزب فراهم سازد. حزب توده توجه نداشت که کودتای ۲۸ مرداد جنبش ضد امپریالیستی را در مجموع منکوب ساخته است و نمی بایست به هیچ نیروی دیگری از جمله مصدق و جبهه ملی برای تغییر اوضاع امید بندد. و بالاخره ضعف و اشتباه نابود کننده حزب توده در این بود که پس از کودتا تجدید سازمان نکرد. تجدید سازمان به معنی تصفیه عده ای از افراد و تغییر فرم ها و قالب های تشکیلاتی مستلزم تجدید نظر اساسی در مشی بود می بایست استراتژی و تاکتیک متناسب با شرایط جدید کند. می بایست جنبش خصلت مسلحانه بخود بگیرد و بر این اساس سازمان ها تصفیه شده و از سر نو شبکه بندی شود. بدون تغییر مشی، بدون داشتن یک برنامه صحیح استراتژیکی و تاکتیکی تجدید سازمان نتیجه بخش نخواهد بود. فرمانداری نظامی که نیروی ضربتی دشمن بود (که از آغاز سال ۳۶ نام سازمان امنیت را بخود گرفت) توانست از سیاست دفع الوقت و مشی فرصت طلبانه رهبری حزب توده بخوبی بهره برداری کرده طی یک مصاف طولانی متشکل ترین نیروهای خلق را از پای درآورد. بالاخره ضعف نهائی حزب توده این بود که پس از شکست سیاسی، پس از آسیب جدی سازمانی رهبران حزب به جای جان بازی در دفاع از آرمان های طبقه و خلق اغلب تسلیم دشمن شدند و بین شهادت و زنده ماندن به هر قیمت دومی را انتخاب کردند. این، حزب توده را با شکست ایدئولوژیک نیز روبرو ساخت.

اما وظیفه دوم کابینه کودتا، پس از یکسال سرکوبی جامه عمل پوشید. در قراردادی که به قرارداد «امینی - پیچ» معروف است یک کنسرسیوم بین المللی نفت ایران را تصاحب کرد. اصل مشارکت ۵۰ - ۵۰ که شرکت انگلیسی در آخرین روزهای حکومت رزم آرا برای حل مساله به سود خود پیشنهاد کرده بود و اساس پیشنهاد «هریمن» در تیرماه سال ۲۷ نیز بود بدون چانه زدن پذیرفته شد. در این کنسرسیوم سرمایه های انگلیسی ۴۵\۶ - آمریکا ۴۰ - هلند ۸\۴ و فرانسه ۶ در صد سهم داشتند. به این ترتیب آمریکا به هدف دیرین خود رسید. در آغاز سال ۳۴ این دو وظیفه اساسی کابینه زاهدی انجام یافته بود. این کابینه در همین موقع سقوط کرد و جای آن را یک کابینه تقریباً در بست انگلیسی گرفت.

سرازیر شدن کمک های آمریکا به ایران تجدید جریان در آمد نفت و بر هم خوردن توازن بازرگانی خارجی به سود واردات خارجی اثرات اقتصادی تعیین کننده ای در مسیر جامعه گذاشت. در سال ۳۴ کالاهای مصرفی خارجی به بازار ایران هجوم آورد. این به معنی رشد سریع بورژوازی کمپرادور تجاری بود. بورژوازی ملی نه تنها سهم خود را در حاکمیت سیاسی از دست داده بود، بلکه زیر فشار اقتصادی بی سابقه ای ناچار بود بین نابودی و یا انتخاب وابستگی که خصلت کمپرادور داشت یکی را برگزیند. این به معنی کانالیزه شدن بورژوازی

به مسیر بورژوازی کمپرادور بوده است. افزایش استخراج و صدور نفت خام، نزدیک به هزار میلیون دلار کمک و وام آمریکا طی شش سال، همراه با سیاست درهای باز رژیم که ورود هر گونه کالاهای صنعتی را از همه کشورهای غرب تسهیل می کرد اثر تعیین کننده ای به رشد بورژوازی ایران گذاشت. طی چند سال صدها کاسب کار مرفه تبدیل به سرمایه داران وارد کننده شدند.

کسانی که تنها یکی دو باب مغازه برای فروش کالا داشتند تبدیل به نماینده های انحصاری کالاهای خارجی اروپا و آمریکا شدند و تجار وارد کننده قبلی از راه واردات هر چه بیشتر در این سال ها سرمایه خود را به ده ها برابر رساندند. بازرگانانی می توانستند سود هنگفتی ببرند که به انحصارات خارجی همکاری نزدیک داشته باشند. شرکت های بازرگانی نمایندگی انحصاری ده ها کالا را به عهده می گرفتند. کمبود سرمایه کاسبکاران کوچک را اعتبارات بانک ها- بانک هائی که مثل قارچ می روئید- جبران می کرد. سود ناشی از فروش کالاهای خارجی متراکم می شد و راهی برای فعالیت می جست. در سال های ۳۸ و ۳۹ شاهد آغاز صنایع مونتاژ هستیم و ایجاد ساختمان های بزرگ مستغلاتی و بورس بازی زمین نیز بخشی از این سرمایه را بسوی خود می خواند. این پدیده اخیر بیماری است که بورژوازی کمپرادور را که از مسیر طبیعی رشد خود محروم شده فریب می دهد. در سال های آخر این دوره افزایش سریع استخراج و صدور نفت متوقف می شود و کمک های خارجی نیز قطع می شود. اعتبارات بی حساب بانک ها که ظرفیت واردات را بالا برده و سرعت گردش معاملات را تشدید کرده بود به عنوان عامل نهائی بحران را آشکار ساخت بحرانی که در قاموس اقتصادی سرمایه داری «تورم اعتباراتی» نام گرفت.

کالاهائی که به حساب اعتبارات و به اتکاء سفته بازی وارد شده بود با ضعف قوه خرید نافرورش ماند و هنگام سر رسید ورشکستی و «توقف» به بار آورد. پول هائی که باز به اتکاء همین اعتبارات از گردش تجارتي خارج شده و در بورس بازی زمین گیر کرده بود با متوقف شدن بورس بازی زمین در همانجا ماند و نتوانست به کمک بازار بشتابد. این بحران نشانه بیماری سیستم موجود بود. بورژوازی کمپرادور تجاری که به حد نهائی رشد خود رسیده بود نمی توانست بیش از این در همین رشته رشد کند. برای رشد در رشته های دیگر لازم بود موانع از سر راه برداشته شود و نیازهای این رشد فراهم شود. از یک سو می بایست موانع حقوقی و نارسائی سیستم اداری از سر راه برداشته شود تا نحوه مصرف ارزش خارجی و کمک ها که نقش مشابهی داشت در جهت رشد بورژوازی کمپرادور به کار گرفته شود. باید استخراج منابع به میزان چند برابر افزایش یافته و با استثمار نیروی کار توأم می گشت تا سرمایه های خارجی و بورژوازی کمپرادور سودهائی عظیمی بدست آوردند. باید بازار مصرف گسترش می یافت. سیستم تولید فتودالی که طی چند دهه شاهد رشد بورژوازی کمپرادور در کنار و در مشارکت سیاسی با خود بود، اینک مانع اقتصادی و اجتماعی در راه ادامه این رشد به شمار می رفت. ولی قبل از اینکه به حل مساله ارضی و در گیری فتودالیسم با بورژوازی کمپرادور بپردازیم باید پروسه های دیگر را نیز مطالعه کنیم.

رشد سریع بورژوازی کمپرادور اثری بر بورژوازی ملی گذاشت، بورژوازی ملی صنعتی قربانی اول این رشد بود. کارخانه های تولیدی ملی که از نظر مواد اولیه، سرمایه و بازار فروش به داخل متکی بودند اغلب با ورشکستگی روبرو شدند (برای نمونه کارخانه های اصفهان) کارخانه های دولتی که با این خصلت ها کالای مصرفی تولید می کرد وضع مشابهی داشت. این کارخانه ها فقط به کمک آمپول های دولت به کار خود ادامه می داد تا بیکاری را که رو به افزایش بود بیشتر نکند. کارگاه های سنتی در برابر کالاهای مرغوب تر خارجی صنف به صنف نابود می شدند. مثلاً هنگامی که در سال ۳۳ اتوبوس های آماده بنز بازار داخلی را گرفت صنعت اطاق سازی به تدریج از صحنه محو شد. هنگامی که کارخانه پرسی آمد ده ها کارگاه لیموناد سازی بسته شد. برای تولید کنندگان بزرگ ملی راهی نماند جز آنکه اصل و وابستگی صنعتی را برای ادامه حیات و بدست آوردن سودهای گزاف بپذیرند و کارگاه های سنتی کوچک دو راه در پیش داشتند. بخش عمده شان به اردوی کار پیوسته و بخش کوچکیشان در جستجوی رشته هائی برای فعالیت برآمدند که یا هنوز مورد حمله قرار نگرفته بود و یا در خدمت بورژوازی کمپرادور بود.

بورژوازی ملی تجاری که این خصلت را داشت که با سرمایه خویش کار می کرد، به انحصار خارجی معینی وابسته نبود و در پی سود بیشتر محل واردات را تعیین می کرد، به صدور کالاهای سنتی سخت علاقمند بود و بالاخره بازار داخلی برایش اهمیت ویژه داشت در برابر یورش بورژوازی تجاری کمپرادور مقاومتی به خرج داد و هنگامی که عقب ماندگی خود را بخوبی لمس کرد شیوه تجارت «خیابان» را جانشین شیوه «بازار» ساخت. بورژوازی تجاری ملی حاضر شد نماینده فروش شرکت های خارجی شود. صادرات را ترک کند و یا روی آن تکیه نکند، با سرمایه های خارجی در ایجاد بانک ها شریک شود و همراه با بورژوازی کمپرادور سیر رشد و تکامل سرمایه داری وابسته را پیماید. در این سال ها ما شاهد کارگاه های متوسطی هستیم که با قبول سیستم وابستگی صنعتی تبدیل به کارخانه های بزرگ می شوند. (همچون آزمایش که کارگاهی بود که صندلی و اطاق اتوبوس می ساخت و کارخانه خرم و ارج و کاوه که کارگاه های فلز کاری کوچکی بودند و از همین راه به رشد سریعی دست یافتند) صراف هائی که به بانک ها تبدیل شدند و بالاخره شاهد گرایش فنودال ها به سرمایه گذاری در مستغلات شهری و در تجارتخانه ها وارد کننده و بانک بودیم. این کانالیزه شدن بورژوازی ملی و در حد کمتری فنودال ها به سوی فعالیت های کمپرادوری بورژوازی کمپرادور را به اوج رشد خود رساند و به آن اعتبار اجتماعی بخشید.

همانطور که اشاره شد، رشد بورژوازی کمپرادور فقط در فعالیت تجاری نبود. در سال های مورد بحث ما شاهد ظهور و رشد بورژوازی کمپرادور مالی هستیم. طی چند سال بیش از ده بانک با سرمایه ایرانی و سرمایه مشترک بوجود آمد. سرمایه و اعتبارات این بانک ها عمدتاً در رشته بازرگانی فعالیت می کرد. این بانک ها، خواه ایرانی و یا مشترک به تصرف بازار داخلی تسط سرمایه خارجی کمک می کرد. در این سال ها فعالین شرکت های بیمه داخلی و خارجی افزایش یافت. رشد بورژوازی مالی نشانه رشد عمومی مناسبات سرمایه داری در جامعه بود. همچنین در اواخر این دوره نطفه صنایع مصرفی وابسته بسته شد و کشاورزی مکانیزه در اراضی مساعد رشد

یافت. به این ترتیب در این دوره علاوه بر بورژوازی تجاری و اداری (بوروکرات) بورژوازی مالی، صنعتی و کشاورزی پا به عرصه وجود گذاشت. این پدیده، همراه با کانالیزه شدن بورژوازی ملی بزرگ به مسیر فعالیت کمپرادوری، بورژوازی کمپرادور را از صورت یک رقیب تقریباً مساوی برای قشر بورژوازی ملی خارج ساخته به آن وحدت طبقاتی بخشید. بی آنکه بخواهم منکر وجود بورژوازی ملی در آن دوره و بقایای آن در حال حاضر شویم می توانیم بگوییم که موقعیت بورژوازی ملی در آن دوره و امروز مانع این نشده که بورژوازی کمپرادور خصلت یک طبقه را به خود بگیرد و از موقعیتی همانند یک طبقه کامل برخوردار نباشد. رشد بورژوازی کمپرادور نشانه رشد تضاد این قشر با فئودالیسم بود. سیستم فئودال - کمپرادور این تضاد را از آغاز در درون خود داشت. در دوره رضا خان شاهد رشد این تضاد بودیم در سال های ۳۳ تا ۴۱ با رشد کمی و کیفی (ظهور قشرهای جدید آن) بورژوازی کمپرادور این تضاد به نحو بی سابقه ای تشدید شد. بورژوازی کمپرادور که در مقابله با خلق متحد فئودالیسم بود. اینک با تخفیف تضاد خلق با دشمن خود که نتیجه سرکوبی جنبش رهایی بخش بود تکامل یافته و تضاد آن با فئودالیسم به تضاد عمده جامعه تبدیل می شد.

در این سال ها فئودالیسم چه موقعیتی داشت؟

خطری که از جانب فعالیت های حزب توده در میان دهقانان و از توجه مصدق به مساله ارضی (۱۵٪ بهره مالکانه) فئودالیسم را تهدید می کرد با سرکوبی جنبش منتقی شد. ولی این حرکت ضد انقلابی نمی توانست فئودالیسم در حال زوال را از نیستی نجات دهد. فئودالیسم طی چند دهه ضربات سختی از خلق و بورژوازی کمپرادور خورده بود. با ظهور و رشد بورژوازی کمپرادور منافع امپریالیسم توسط این قشر به مراتب بهتر حفظ می شد تا توسط فئودال ها. این قشر خود زاده طبیعی رابطه استعماری بود و منافع دور دست امپریالیسم را خود بخود تامین می کرد.

معذالک تا هنگامی که بورژوازی کمپرادور از موقعیت اقتصادی و اجتماعی مناسبی برخوردار نبود، از یکسو مناسبات ارضی و تولید فئودالی با منافع امپریالیزم و بورژوازی کمپرادور تضادی نداشت و از سوی دیگر موقعیت اجتماعی و سیاسی فئودالیسم برای حفظ سلطه استعمار، ممانعت از رشد بورژوازی ملی و جنبش رهایی بخش ضروری بود. اینک فئودال ها دیگر بهترین مشتریان کالاهای خارجی نبودند. این طبقه از حیث کمی بسیار محدود بود و نمی توانست شخصا پاسخگوی نیاز بازار نئوکلنیا لیستی باشد. فئودال ها در آمد خود را صرف ساختن کاخ ها و اخیراً ساختمان های مستغلاتی می کردند. بخشی از درآمد نفت را در بانک های خارجی می انباشتند و بخشی دیگری از درآمد خود را صرف خرید کالاهای تجملی می کردند. این نحوه مصرف درآمد ناشی از استثمار فئودالی و رابطه استعماری در دوره ای که انحصارات خارجی به بازار محدودی در ایران نیاز داشتند با منافع امپریالیست ها مطابقت داشت ولی اگر می بایست درآمد نفت ده ها برابر شود، لازم بود بازار مصرف بزرگی برای کالاهای پیچیده خارجی در ایران فراهم شود. در جامعه ای چون ایران، امکان نداشت که درآمد هنگفت ناشی از افزایش صدور مواد خام مانند برخی شیخ نشین های تحت الحمایه یکجا در بانک های خارجی انباشته شود. اگر می بایست علاوه بر نفت منابع دیگر ایران همراه با نیروی کار ارزان با ابعاد فزاینده ای

استثمار شود، اگر این استثمار مستلزم سرمایه گذاری عظیم انحصارات در ایران بود، پس باید سیستمی جانشین فئودالیسم شود که خود در همه این رشته ها ذینفع بوده قادر به گرداندن چنین دستگاه عظیمی باشد. در این شرایط فئودالی می تواند موقعیت خود را به مثابه استثمارگر بزرگ حفظ کند که ضرورت را درک کرده به طرف بورژوازی کمپرادور کانالیزه شود.

این ضرورت اقتصادی با زوال و ضعف بی سابقه فئودالیسم مقارن می گردد. روستاهای ایران رو به ویرانی می رود و از افزایش تولید کشاورزی خبری نیست و فئودال ها از روستاهای خود سرمایه تازه ای برای سیستم آبیاری قدیمی و یا جدید بکار نمی اندازند. در این روستاها از مکانیزاسیون خبری نیست. رفتار اغلب فئودال های بزرگ با روستا به رفتار غارتگری شبیه است که در آخرین لحظات برای غارت هر چه بیشتر استفاده می کند. فئودال ها وظایف و مسئولیت های مالی و اداری خود را در برابر دهقانان انجام نمی دهند. در برابر خشکسالی ها و آفات هیچ اقدامی در حفظ روستا ها ، و نه در حمایت از دهقانان از جانب ارباب به عمل نمی آید. در بخش های مهمی از کشور دهقانان که کشت خود را از دست داده اند و آواره می شوند. بخشی از بزرگترین فئودال ها در شهر علائق مالی جدیدی پیدا کرده اند. آنها تجارت می کنند، ساختمان های بزرگ مستغلاتی ، هتل و سینما می سازند. در بانک ها شریک می شوند و در عین حال حساب های بانکی خود را در خارج از کشور چاق تر می کنند. این وضع کلی روستاهای بزرگ مالکی، خالصجات و موقوفات است. در روستاهای خرده مالکی وضع بهتر نیست. این روستاها که قریب ۲۵٪ اراضی کشاورزی را تشکیل می دهند اغلب بسبب نامساعد بودن شرایط آب و زمین بصورت خرده مالکی مانده اند. در برخی از این روستاها تولید به مرحله رشد یافته فئودالیسم نیز نرسیده و حتی از گاو آهن و حیوان برای شخم استفاده نمی شود. نیروی کار از این روستاها به سرعت بسوی شهر می گریزد. خشکسالی نیروی کار را می رباید و حتی « آبسالی» دیگر آنان را باز نمی گرداند. در سطح جامعه دیگر فئودالیسم نمی تواند موقعیت خود را حفظ کند. دربار از سال ها پیش شروع به فروش اراضی خود کرده برخی فئودال ها چون علم در سال های پیش از اصلاحات ارضی به تقسیم و فروش اراضی دست زده اند. برخی دیگر طی همین سال ها، که هنوز سروصدای اصلاحات ارضی بند نشده، دهقانان را از حقوق خود محروم کرده اراضی را بصورت مکانیزه یا شبه مکانیزه درآورده و طی چند مرحله خود را از رابطه ارباب - رعیتی و حق نسق دهقانان آزاد می سازند. اینها همه نشانه های معتبری برای تعیین لحظات نهائی حیات فئودالیسم در ایران است. در چنین شرایطی است که تضاد فئودال ها با بورژواها (که خصلت کمپرادوری تقریباً بر همه آنها حاکم شده) رشد یافته و به مرحله ای می رسد که برای چند سال جانشین تضاد خلق با ضد خلق می گردد. معذالک پیش از آنکه به تحلیل پروسه اصلاحات ارضی بپردازیم باید تحولات و موقعیت جنبش های رهائی بخش را در این سالها مطالعه کنیم و به موقعیت امپریالیست ها، تضاد های آنان و دیگر عوامل جهانی و منطقه ای در ایران نظر بیاندازیم.

با پیروزی کودتا، مردم یکباره صحنه را خالی نکردند اعتراض های سیاسی با مقیاس کوچکتری از گذشته در سال های ۳۲ و ۳۳ هنوز به چشم می خورد. در ۲۱ آبان ۳۲ در انتخابات تحریم شده دوره هجدهم و در جریان

انعقاد قرارداد کنسرسیوم مردم به دعوت نهضت مقاومت ملی (که از احزاب و جریان های طرفدار مصدق تشکیل شده بود) و حزب توده به خیابان ها ریختند. ولی با پراکنده شدن شبکه های حزب توده و غیر فعال شدن عناصر مصدقی این اعتراض ها نیز پایان یافت. پلیس سیاسی و نیروهای نظامی بر مراکز مهم روشنفکری و کارگری و بازار مسلط شد. اعتصاب های اقتصادی و اعتراض های صنفی نیز امکان ظهور نمی یافت. این وضع بطور کلی تا سال ۳۸ ادامه داشت. در سال ۳۸ بحران اقتصادی باعث نارضائی زحمتکشان شهری شد. در این سال اعتصاب کارگران کوره پز خانه ها و رانندگان تاکسی در تهران رخ داد و تظاهرات صنفی دانش آموزان که فاقد خصلت سیاسی نبود آرامش چند ساله خیابان ها را در هم شکست. این حرکات اساسا خود انگیزه بود ولی جریان های سیاسی مخفی کوشش می کردند به این حرکات وسعت و جهت سیاسی ببخشند.

پس از پراکنده شدن سازمان های حزب توده، از اعضای این سازمان ها شبکه هایی بوجود آمد تا به مبارزه بر ضد رژیم ادامه دهند. تا سال ۳۳ این شبکه ها صرفا خود را ملزم به جمع آوری اعضای پراکنده حزب توده و سازمان جوانان کرده هدفشان احیاء حزب بود. بنا بر دگمی که بر کلیه جریان های مارکسیست - لنینیست حاکم بود در غیاب حزب مبارزه شبکه ها و گروه ها با دشمن امری غیر ممکن بود. اغلب این شبکه ها دوباره مورد دستبرد پلیس قرار گرفتند و جان خود را بر سر دگم حزب نهادند. کوشش در راه وحدت این شبکه های پراکنده عملا به معنی افزایش بی حد امکانات دشمن برای دسترسی به همه شبکه ها بود.

سرنگون شدن رژیم سلطنتی در عراق، مهمترین واقعه خارجی بود که طی سال ها در ایران انعکاس می یافت. از نظر مردم رژیم عراق برادر دو قلوبی رژیم ایران بود. و تحولات عراق که جنگ تبلیغاتی شدیدی بین دو دولت ایجاد کرد بر رژیم و بر مردم اثری تکان دهنده داشت. اثری به مراتب مهم تر از اثر جنگ تبلیغاتی تهران و مسکو. در اینجا مردم یک خطر واقعی برای رژیم احساس می کردند. تحولات عراق روی جریان های مخفی داخلی واقعی برای رژیم احساس می کردند. تحولات عراق روی جریان های مخفی داخلی اثر برانگیزنده ای داشت. شبکه ها، کمیته ها و گروه ها در مدت کوتاهی از کار درون گروهی به کار برون گروهی پرداختند. شبکه های تازه ای نیز بوجود آمد. این حرکت نهائی که از چشم رژیم پنهان نمانده بود، در سال ۳۸ با جنبش خود انگیزه توأم شد. رژیم در مقیاس کوچکتری از سال های اول پس از کودتا دست به تهاجم زد. چندین شبکه و صدها تن بازداشت شدند. شکنجه که بسبب نبودن مبارزه جدی و تسلیم کادرهای موثر حزب توده مدتی متوقف شده بود دوباره از سر گرفته شد. اغلب جریان های مخفی لو رفته و تسلیم دادگاه های نظامی شدند. اعدام و مجازات های سنگین نقطه پایانی بر این فعالیت ها گذاشت. به این ترتیب یکبار دیگر کوشش های نارسای جنبش کارگری سرکوب شد و از رشد و تکامل بازماند. ضعف اساسی این جریان ها عبارت بود از: نرسیدن به مشی صحیح در مبارزه با رژیم و در نتیجه نیافتن شکل صحیح سازمان دهی و تشکیلات علاوه بر اینکه این جریان ها در زیر دگم حزب دست و پا می زدند در شیوه مبارزه با رژیم تحت تاثیر جدی تاکتیک های سیاسی حزب توده قرار داشتند. فقط پس از سرکوب سال ۳۸ بود که برای اغلب جریان های باقیمانده فکر کردن به راه حل های جدیدی برای مبارزه مطرح شد.

احزاب و جریان های جبهه ملی ظاهرا تا سال ۳۶ نام نهضت مقاومت را حفظ کردند ولی واقعیت این بود که در مجموع فعالیت احزاب و خود نهضت مقاومت جز دیدارهای دوستانه و محفلی و انتشار گاه و بیگاه اعلامیه چیز دیگری نبود. در واقع پس از سال ۳۳ تا تابستان سال ۳۹ جبهه ملی فعالیتی نداشت در حالی که احزاب آن مثل حزب ایران، حزب ملت ایران (پان ایرانیسم) حزب مردم ایران و جریان های مذهبی ملی که بقایای غیر حزبی نهضت مقاومت بودند. به حیات خود بصورت «کومون» ادامه می دادند و برخی از آنان بنا بر رویه محافظه کارانه خود با اغماض رژیم نیز روبرو می شدند. پس از آنکه در سال ۵۷ (میلادی) دکترین آیزنهاور اعلام شد، برخی از این محافل محافظه کار به تشدید تضاد آمریکا و انگلیس توجه کرده و در صدد استفاده از آن بر آمده بودند. تأیید دکترین آیزنهاور از جانب الهیار صالح در چنین جهتی بود. این موقعیت عمومی جنبش ترقی خواهانه خلق بود که از تضاد خلق با ضد خلق پیروی می کرد. ضعف شدید این جنبش به معنی تحلیل رفتن این تضاد در آن شرایط بود. به این ترتیب تضادی که در سال های ۳۱ تا ۳۶ در اوج شدت خود بود و یا چند سال پس از سرکوبی هنوز تضاد عمده و اساسی جامعه محسوب می شد در پایان دوره مورد بحث فقط تضاد اساسی به شمار می رفت و شدت و وسعت خود را برای ایفای نقش عمده از دست داده بود. در برابر تخفیف یافتن این تضاد بود که یکی دیگر از تضادهای سیستم فئودال - کمپرادور تحت سلطه امپریالیزم رشد یافته در آستانه فرم تضاد عمده شده بود.

حال پردازیم به تحولاتی که در موقعیت امپریالیست ها رخ داد. امپریالیزم آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد فاصله خود را با انگلستان کم کرد. او سهم خود را از نفت بدست آورد و در بازار مصرفی نقش مهمتر از انگلستان داشت. استفاده از تریبون ایران در سازمان ملل و تجدید سازمان و تجهیز ارتش در قلمرو آمریکا قرار داشت. معذالک هنوز انگلستان با توجه به مناسباتش با بورژوازی بوروکرات، فئودالیسم و قشر عالی مذهبی از موقعیت برتری برخوردار بود. در سال ۵۵ (میلادی) طی مذاکراتی آمریکا موقعیت انگلستان را در منطقه نفوذ قبلی اش به رسمیت شناخت.

تشکیل پیمان نظامی بغداد تحت رهبری انگلستان و بدون شرکت مستقیم آمریکا در آن نشانه ای از به رسمیت شناختن حق آب و گل انگلستان در این منطقه بود. تغییر کابینه در ایران، پیوستن ایران به پیمان بغداد با این توافق ها رابطه داشت. معذالک این توافق نمی توانست از نفوذ گسترش یابنده آمریکا در ایران جلوگیری کند. آمریکا با بورژوازی کمپرادور تجاری رابطه نزدیک تری داشت و بخصوص در رشد نهائی این قشر و تکامل آن به صورت همه جانبه (مالی، صنعتی، ...) نقش درجه یک داشت. چنانچه در فصل بعد تشریح خواهیم کرد ویژگی های امپریالیسم آمریکا، قدرت و بررسی تکامل این امپریالیسم بر انگلستان و دیگر امپریالیست ها آمریکا را پرچمدار رابطه نئو کلنیالیستی در جهان کرده بود. استقرار این رابطه مستلزم رشد بورژوازی کمپرادور بود. به این ترتیب آمریکا از رشد بورژوازی کمپرادور سود می برد و با رشد آن پایگاه اجتماعی مهمتری در ایران بدست می آورد. معذالک تهاجم سیاسی که توأم با فشار های اقتصادی بود پس از هم خوردن توافق قبلی با انگلستان انجام گرفت. در مناسبات منطقه ای آمریکا و انگلیس حمله به کانال سوئز در سال ۵۶ نقطه عطفی بود. از آن

پس آمریکا سیاست مستقل که به معنی تهاجم به قلمرو انگلیس و فرانسه بود در پیش گرفت و دکترین آیزنهاور محور این سیاست جدید بود. به موجب این دکترین که در سال ۵۷ اعلام شد آمریکا اعلام کرد که حمایت نظامی از کشورهایی را که مورد تهدید کمونیزم هستند به عهده می گیرد. آمریکا به دنبال اعلام این دکترین در سال ۵۸ در لبنان تفنگدار دریائی پیاده کرد و علنا در امور اردن دخالت کرد. در مورد ایران تهاجم آمریکا با عضویت رسمی آن در پیمان بغداد و سپس انعقاد قرار داد نظامی دو جانبه با ایران شروع شد. کودتای تهدید آمیز «قرنی» رئیس رکن دوم ارتش در سال ۳۷ گوشه ای از سیاست جدید آمریکا بود. با تشدید تضادهای داخلی و ظاهر شدن بحران اقتصادی، آمریکا موضع خود را در کنار بورژوازی کمپرادور آشکار ساخت و با قطع کمک های نظامی و واوم های اقتصادی رژیم را زیر فشار گذاشت. اهمیت نقش این کمک ها در آن زمان به حدی بود که زمامداران وقت بارها برای جلب رضایت آمریکا کوشش به عمل آوردند و حتی خود شاه را در پی این ماموریت فرستادند. وضع دستگاه حاکمه در برابر کمک های آمریکا در این دوره عجز و نیاز دربار مظفرالدین شاه را در برابر قرضه های خارجی به یاد می آورد. آمریکا از این حربه به مراتب بهتر از کودتای «قرنی» برای تقویت موقعیت خود استفاده کرد. آمریکا ادامه کمک های خود را منوط به انجام اصلاحات ارضی و تصفیه ادارات کرده بود. این به معنی دفاع علنی آمریکا از بورژوازی کمپرادور علیه فئودالیسم بود. همچنین دستگاه حاکمه را که هنوز عمدتا به انگلستان وابسته بود به سوی خود فرا می خواند. انگلستان به خوبی می دانست با انجام رفرم ارضی شرایط برای سرمایه گذاری های خارجی و رشد بورژوازی کمپرادور فراهم خواهد شد. در عین حال انگلستان می دانست که در میدان وسیع اقتصادی آینده آمریکا امکانات وسیعی برای فعالیت خواهد داشت و سرمایه های انگلیسی قادر به رقابت با سرمایه های آمریکائی نخواهد بود. او ترجیح می داد رفرم ارضی در سطحی انجام شود که بهره برداری از آن برای سرمایه های ضعیف انگلیسی میسر باشد. در چنین شرایطی بود که طرح اولیه اصلاحات ارضی در پایان سال ۳۸ تسلیم مجلس شد این طرح نسبت به آنچه بعدها به اجرا گذاشته شد قاطع تر بود ولی اشکال در این بود که دولت اقبال قصد اجرای آن را نداشت و بیشتر برای خاموش کردن آمریکا و جلب کمک های اولیه شده بود. آمریکا می خواست رفرم ارضی و تحولات همراه آن با تضمین برتری آمریکا در ایران توأم باشد. به این دلیل رقابت دو امپریالیسم ادامه یافت انگلستان با فئودالیسم پیوندی دیرینه داشت بسیاری از رجال سیاسی و نظامی نیز از یک سو با انگلستان و از سوی دیگر با فئودالیسم پیوند داشتند. روحانیت نیز عمدتا همین خصلت را داشت. آن بخش از بورژوازی کمپرادور غیر بوروکرات (یعنی بخش خصوصی) که به انگلستان وابسته بود خواستار اصلاحات ارضی و نابودی فئودالیسم بود و به همین سبب یک جناح کوچک اصلاح طلب متمایل به دربار تشکیل می داد. این جناح با نمایندگان دیگر بورژوازی کمپرادور که وابسته به آمریکا بودند در آغاز همکاری می کردند. مبارزه امینی و همکارانش همراه با جناح «رشیدیان و بهبهانی» و همکارانشان بر ضد اقبال و شریف امامی در سال ۳۹ انعکاس این همکاری بود. دربار نقطه اتصال فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور بود. فئودال ها در تثبیت سلطنت و بازگشت شاه کمتر از کمپرادور نقش نداشتند. از سوی دیگر دربار با انگلستان پیوند قدیمی داشت. بنا بر این دربار در مقابل اصلاحات

ارضی و آمریکا قرار گرفت. کار به آنجا رسید که شاه روی نقطه حساس آمریکا یعنی ارتش دست گذاشت و از عدم نیاز ایران به یک ارتش بزرگ، محدودیت تسلیحات و خدمت وظیفه سخن به میان آورد و به سرعت کوشید مناسبات خود را با شوروی که از بسط نفوذ آمریکا در ایران بیمناک بود بهبود بخشد. در برابر کوشش های آمریکا برای تفهیم خطر کمونیسم و شوروی، شاه و دستگاه حاکمه آن را انکار کردند. این عکس العملی بود به قطع کمک های آمریکا و فشارهای روز افزون او به انگلستان و رژیم. دربار به آسانی پیوند خود را با انگلستان تضعیف نکرد و فتودال ها را قربانی تیغ کمپرادورها نکرد. این امر با فشار بورژوازی کمپرادور و حامی آن آمریکا در شرایطی که جنبش تیزی حمله خود را متوجه دربار ساخته بود انجام پذیرفت و آن وقت بود که فتودال ها فهمیدند که «شاه به آنان خیانت کرده». تغییر پایگاه خارجی و داخلی شاه امر شخصی او نبود. بورژوازی بوروکرات در مجموع موضع خود را تغییر داد و به این ترتیب بود که شاه ابتدا موافق اصلاحات ارضی و سپس پرچمدار آن شد و توانست امینی و همکارانش را از صحنه خارج سازد.

موقعیت شوروی در این دوره چه بود. پس از کنگره نوزدهم حزب کمونیست شوروی و به خصوص پس از فوت استالین سیاست خارجی شوروی دگرگون شد. بهترین تغییر در این موقع توجه به جنبش ها و جریان های ضد امپریالیستی بود که تحت رهبری احزاب کمونیست قرار نداشت. گرچه شوروی رسماً نپذیرفت که تضاد عمده جهان تضاد جنبش رهائی بخش با امپریالیزم شده است ولی عملاً از آن پس مبارزه شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیست با امپریالیزم عمدتاً از کانال این جنبش ها تحقق یافته است. این به معنی عمده شدن این تضاد در سطح جهان است. شوروی به دنبال این تغییر سیاست به کشورهای از بند رسته و یا در بند استعمار نزدیک شد. این دگرگونی به نحو بارزی در مناسبات شوروی با مصر در ماجرای حمله به کانال سوئز در سال ۵۶ آشکار شد. در ایران، کودتای ۲۸ مرداد وقفه کوتاهی در اعمال این سیاست جدید بوجود آورد و در سال ۳۴ در حالی که جنبش رهائی بخش، بخصوص حزب توده، در زیر ضربات سهمگین قرار داشت به رژیم نزدیک شد. این حرکت احساسات توده ها و مبارزان را به شدت آزرده ساخت. دولت شوروی اختلافات مرزی - مالی را با ایران رفع کرده و درصدد گسترش مناسبات اقتصادی با ایران بود. پیوستن ایران به پیمان بغداد که بخشی از پیمان های ضد شوروی بود به این مناسبات لطمه زد. معذالک عدم عضویت آمریکا در این پیمان، شوروی را به مدارا کشاند به نحوی که عضویت ایران مانع مسافرت شاه به شوروی در سال ۳۵ نشد. پس از اعلام دکترین آیزنهاور و عضویت آمریکا در پیمان بغداد و انعقاد پیمان دو جانبه، مناسبات ایران و شوروی سخت تیره شد. قبلاً هیات های بازرگانی و دیپلماتیک شوروی در ایران موقعیتی به دست نیاورده بودند. مبارزه تبلیغاتی شدیدی بر ضد رژیم آغاز شد و پس از سقوط سلطنت عراق این مبارزه شدت بی سابقه ای گرفت و حرکت شوروی هیچ ارتباطی با موقعیت جنبش ترقی خواهانه نداشت و صرفاً از مصالح و استراتژی دولت شوروی پیروی می کرد. در سال ۳۹، در اوج اختلاف های آمریکا و انگلیس، رژیم سعی کرد به این مبارزه خاتمه داده و از تائید شوروی استفاده کند. شوروی آمریکا را دشمن درجه یک می دانست و از موقعیت نظامی آمریکا در ایران بیمناک بود. کوشش کابینه امامی در راه حل اختلاف با شوروی با سقوط او ناکام ماند. عجیب نبود که

امینی با آنهمه شعارهای اصلاح طلبانه نمی توانست قدمی در این راه بردارد و باز عجیب نبود که شوروی با آن همه شعار بر ضد رژیم ایران از دولت امینی و اصلاحات او حمایت نمی کرد و مبارزه تبلیغاتی شوروی در زمان امینی به اوج خود رسید. در این موقع شوروی از مبارزات تبلیغاتی شوروی در زمان امینی به اوج خود رسید. در این موقع شوروی از مبارزات جبهه ملی بر ضد رژیم شدیداً حمایت می کرد و نوک حمله را متوجه دولت ساخته بود. با سقوط امینی دنباله فعالیت های امامی توسط علم گرفته شد و اختلاف به سرعتی باور نکردنی جای خود را به تفاهم داد.

در این شرایط جدید شوروی اصلاحات ارضی را تأیید کرد و به دنبال آن مناسبات اقتصادی دو کشور به سرعت گسترش یافت. این بار نیز این تحولات بدون ارتباط با جنبش خلق انجام می یافت. یعنی درست هنگامی که رژیم به سرکوبی شدید مردم و تحکیم دیکتاتوری خود پرداخته بود، ماه عسل مناسبات ایران و شوروی آغاز شد. این بار دیگر اثبات کرد که جنبش انقلابی ایران باید مسیر خود را مستقل از مشی و سیاست شوروی و هر قدرت خارجی دیگر پی ریزی کرده و با اتکا به نیروی خلق به راه خود ادامه دهد چنانکه شوروی و دیگر قدرت ها و جریان های جهان نیز بدون توجه به منافع و مصالح جنبش ما مناسبات خود را با ایران تنظیم می کنند.

فصل دوم

مقدمه:

برای برخی افراد و جریان‌هایی که خود را مارکسیست - لنینیست می‌دانند در تحلیل شرایط اجتماعی - اقتصادی ایران مشکل لاینحلی پیش آمده است. تحلیل اصلاحات ارضی و نتایج آن گره اصلی این مشکل به شمار می‌رود. خلاصه تحلیل این جریان‌ها در استدلال زیر بیان می‌شود:

فئودالیسم سیستم حاکم بر جامعه بوده و روابط فئودالی بخشی از زیر بنای جامعه به شمار می‌رود. دگرگونی بنیادی جامعه که بتواند یک سیستم را نابود کرده و روابط زیر بنائی را ملغی سازد تنها در یک انقلاب تحقق می‌یابد. اگر بپذیریم که اصلاحات ارضی منجر به الغای فئودالیسم شده است پس باید بپذیریم که یک انقلاب روی داده و از آنجا که هیچ انقلابی بدون نیروی انقلابی و رهبری انقلابی انجام نمی‌شود، پس باید بپذیریم که رژیم خصلت انقلابی دارد. و چون بر همه آشکار است که رژیم چنین ماهیتی ندارد و انقلابی رخ نداده پس فئودالیسم گرچه تغییراتی کرده و لی همچنان سیستم حاکم است و در ایران سیستم نیمه فئودال - نیمه مستعمره همچنان استقرار دارد.

آنگاه این جریان‌ها بر اساس این استدلال سعی می‌کنند فئودالیسم را به ما نشان بدهند. در این راه به استدلال‌هایی از این قبیل بر می‌خوریم:

از آنجا که پس از تقسیم اراضی در بخش عمده این اراضی روابط سرمایه داری در تولید حاکم نشده پس روابط فئودالی در این حیطه برقرار است. همچنین چون در برخی نواحی (مثل کردستان) مراحل از اصلاحات ارضی انجام نیافته پس این خود دلیل دیگری بر ادامه این سیستم است. عده‌ای پا فراتر گذاشته و استدلال می‌کنند که چون در ایران سیستم سرمایه داری بدانگونه که در اروپا و آمریکا دیده می‌شود به چشم نمی‌خورد بنا بر این پدیده‌های صنعتی، بازرگانی، مالی و آنچه که سرمایه داری وابسته نامیده می‌شود همان «نیمه فئودال» است.

به این ترتیب صاحبان کارخانه (مثلاً ایران ناسیونال) همان فئودال‌ها هستند و کارگران آنها همان رعیت‌ها. مزرعه‌های خود را به کارخانه داده و محصولات کشاورزی جای خود را به محصولات صنعتی. ما به خاطر این نحوه استدلال در برابر ارسطوی بزرگ سر تعظیم فرود آورده و به این دیالکتیکسین‌ها که این چنین «دیالکتیکی» به شناخت پدیده‌های اجتماعی توفیق یافته‌اند درود می‌فرستیم و مقدمتاً یادآور می‌شویم که جای بسی تاسف است که برخی از نمایندگان این طرز استدلال و عده‌ای از طرفداران برجسته این تزه‌ها هنگامی دست از دگماتیسم خود برمی‌دارند که کار از کار گذشته و در برابر دوربین تلویزیون شرمسارانه به اشتباه خود اعتراف کرده با «وجدانی» ناراحت‌الغای فئودالیسم را اعلام کرده و ناگزیر بنا بر همان نحوه استدلال نتایج ناشی از قیاسات خود را که عبارتست از مترقی بودن رژیم و تحقق «انقلاب سفید» می‌پذیرند. ما قصد نداریم که با تکیه بر این ضعف‌ها خود را از شر مسئله برهانیم ولی به این جریان‌ها هشدار می‌دهیم که این ضعف‌ها را به عنوان پدیده‌های استثنائی و بی‌رابطه با یکدیگر تلقی نکنند و با مسئله برخورد جدی تری داشته باشند.

ایراد اساسی به این نحوه برخورد عبارتست از - اول: ظاهراً در این استدلال ها فرمول های عام مارکسیسم - لنینیسم اساس قیاس را تشکیل می دهد ولی متأسفانه مثل همیشه فرمول هائی که به مثابه آیات منزل از جانب این جریان ها به کار گرفته می شود محدود است به آموزش ناقص از برخی متون و یا فرمول هائی است که به اصطلاح در آنها مارکسیسم خلاصه شده است. به این ترتیب تئوری عام مورد استناد این استدلال ها متکی به نتیجه وسیع مارکسیسم - لنینیسم و بخصوص تجارب پراتیک این ایدئولوژی نیست و به نحو رقت آوری مارکسیسم را حقیر و محدود ساخته است. دوم، این نحوه برخورد فاقد خصلت دیالکتیکی شناخت از خاص به عام و از عام به خاص است. این رفقا توجهی ندارند که باید تئوری بازگو کننده واقعیت باشد و نه واقعیت برده فرمول های تعیین شده در فلان یا بهمان موقعیت اجتماعی - اقتصادی و تاریخی باشد. این طرز بکار بردن تئوری، مارکسیسم - لنینیسم را به سرنوشت مکتب های متافیزیک دچار ساخته ما را به عقب ماندگی دائمی در واقعیت و تاریخ محکوم می سازد. اگر در آغاز اصلاحات ارضی جریان های مترقی قادر به تحلیل عملی آن و پیش بینی نتایج آن نبودند، با آشکار شدن خصوصیات این تحول در جامعه مارکسیست ها می بایست با شناخت پروسه های ارضی واقعی در پرتو دانش بی کران مارکسیسم - لنینیسم به تحلیل این پدیده می رسیدند.

به هر حال قبل از پرداختن به تحلیل اصلاحات برای نشان دادن ضعف این استدلال نکات زیر را یاد آور می شویم. در ایران مقارن اصلاحات ارضی فئودالیسم یک فرمسیون کامل نبود و از چند دهه قبل مناسبات سرمایه داری در ایران رشد کرده و در پرتو جنبش ها و تحولات متعدد نه تنها در زیر بنا دو سیستم در کنار هم زندگی می کرد، بلکه بورژوازی (چه هنگامی که تجزیه نشده بود و چه بعدها به صورت بورژوازی کمپرادور و نیز در مدت کوتاهی بورژوازی ملی) سهمی فزاینده در حاکمیت سیاسی بدست آورده بود. سیستمی را که فئودال - کمپرادور می نامیم حاصل رشد بورژوازی در زیر سلطه امپریالیسم بود. همانطور که در فصل قبل دیدیم بورژوازی در انقلاب مشروطیت به روبنای فئودالی حمله کرد. پس از تجزیه ، در دوره رضا خان بورژوازی کمپرادور در حاکمیت سهم مهمی بدست آورد و پس از ۲۸ مرداد بورژوازی کمپرادور به رشد و موقعیت بی سابقه ای دست یافت. به این عامل باید سلطه امپریالیسم را به عنوان یک عامل حاکم اضافه کنیم. چنانچه دیدیم، امپریالیست ها علیرغم تضادشان سرانجام به مرگ فئودالیسم رای دادند. بنا بر این فئودالیسم یک سیستم کامل نبود که زیر بنا و روبنا را به تنهایی در دست داشته باشد. بورژوازی کمپرادور نیز یک طبقه محکوم نبود که بخواهد از پائین به حاکمیت فئوال ها یورش ببرد. انقلاب نه تنها یک سیستم را جانشین سیستم دیگر می کند بلکه طی آن طبقه یا قشر های محکوم به حاکمیت می رسند. در اینجا نه یک سیستم به تمامی جابجا شد، نه « محکومین» به حاکمیت رسیدند. حل تضاد بورژوازی کمپرادور تحت حمایت امپریالیسم ، با فئودالیسم که این حمایت را از دست داده بود از طریق مسالمت آمیز به این دلیل امکان پذیر شد که بورژوازی در هر دو مورد به این دلیل تضاد به طریق مسالمت آمیز قابل حل است که جهت رشد یابنده تضاد قبلاً حاکمیت سیاسی را به دست آورده است. در دموکراسی خلق این حاکمیت و برتری طی انقلاب دموکراتیک توده ای بدست پرولتاریا می افتد و در اینجا بورژوازی کمپرادور طی چند مرحله و سرانجام زیر حمایت امپریالیسم برتری خود را بر فئودال

ها تامین می کند. در فورماسیون های اصلی، بورژوازی در بطن فتودالیسم رشد می کند و پس از آنکه موقعیت و اعتبار اجتماعی بدست می آورد با بسیج مردم به روبنای سیاسی فتودالیسم حمله می کند. در اینجا بورژوازی کمپرادور که طی یک قرن (چه بصورت بورژوازی قبل از تجزیه و چه پس از آن) رشد یافته و در مراحل مختلف سهم فزاینده در حاکمیت بدست آورده بود، هنگامی که فتودالیسم دیگر جنبه غالب را در دستگاه حاکم نداشت و در زیر بنا نیز سیستمی در حال زوال به شمار می رفت، در یک پروسه چند مرحله ای، به حیات آن خاتمه داد. به این ترتیب «طبقه» ای که خود در تضاد اساسی جامعه ایران در برابر خلق قرار داشت، توانست با تحول از بالا که معنی آن رفرم است، سیستم پیش رفته تری را نسبت به سیستم قبل مستقر سازد. این نه به معنی انقلابی بودن این «طبقه» است و نه آنچه انجام یافته انقلاب به شمار می رود. آنچه جانشین سیستم فتودال - کمپرادور شده ضمن اینکه نتیجه تکامل سیستم قبلی است و بازگو کننده ضرورت هائی است که ادامه سلطه استعمار در یک جامعه به بار می آورد، خود سیستمی است ارتجاعی که تضاد خلق با دشمن خلق را به نوبت خود و طی تکامل خود شدت بخشیده و به نابودی این سیستم منجر خواهد شد. بیهوده نیست که ما شاهد مبارزه قاطع و آشتی ناپذیر جریان ها و در مجموع جنبشی هستیم که قبل از همه به ماهیت واقعی اصلاحات و تحولات آن آگاه شده و از دشمن خلق شناختی واقعی و زنده به دست آورده است.

امروز برای کسانی که از نزدیک به پروسه های اجتماعی ایران می نگرند، و نه آنها که از دور دستی بر آتش دارند و شناخت شان از ایران در همان حدی است که از نپال و برمه چیزی نمی دانند، درک نتایج فرم دهه گذشته امر مشکلی نیست. امروز پدیده های اقتصادی و اجتماعی متعددی سیستم سرمایه داری وابسته را آشکار ساخته ولی جریان هائی که مصرانه واقعیت را انکار می کنند علاوه بر کمبود تجارب مستقیم از واقعیت های اجتماعی ایران، در برابر یک دگم که گاهی آن را پنهان نیز می سازند، خود را متعهد کرده اند. آنها خود را ملزم ساخته اند که سیستم اجتماعی - اقتصادی ایران را نیمه فتودال - نیمه مستعمره بشناسند. زیرا در یکی از آثار مائوتسه دون که چند دهه قبل نوشته شده سیستم های موجود جهان به سه دسته: سوسیالیستی، سرمایه داری، و نیمه فتودال - نیمه مستعمره تقسیم شده است. حال اگر از این رفاقا پرسید که سیستم چین پس از انقلاب، ویتنام شمالی، و کوبا کدام یک از این سه است چه جوابی می دهند؟ اینان سیستم مستقر در مصر، الجزائر و سوریه را کدام یک از این سه می دانند؟

به این ترتیب می بینیم که واقعیت در این فرمول نمی گنجد. در مقدمه این متن گفتیم که ما با فرماسیون های گوناگونی در کشورهای استعمار زده سرو کار داریم که با فرماسیون های اصلی (فتودالیسم، سرمایه داری، و سوسیالیسم) تفاوت داشته و ناچاریم آنها را در پروسه تکامل جهان به حساب آوریم. این فرماسیون های در حال گذار عبارتند از «سیستم فتودال - کمپرادور» (که با تعریف مائوتسه دون آن را نیمه فتودال - نیمه مستعمره می نامیم)، سیستم «سرمایه داری وابسته» که امروز در ایران و گروهی دیگر از کشورهای تحت سلطه در حال استقرار و تکامل خود است، سیستم «دموکراسی ملی» که حاصل انقلاب بورژوا - دموکراتیک در کشورهای آزاد شده، و بالاخره سیستم «دموکراسی خلق» که حاصل پیروزی انقلاب دموکراتیک مردم است. اما رفقای

مورد بحث این واقعیات را در سطح جهان و در جلوی چشمشان در ایران انکار می کنند، به هر قیمتی شده در صددند دلایلی جستجو کنند که نشان بدهد فرمول نیمه فئودال- نیمه مستعمره فرمولی است جاودانه و قابل اطلاق برای همه کشورهای استعمار زده ای که به سوسیالیسم نرسیده اند.

اگر معتقدیم که جنبش رهایی بخش ایران ناگزیر باید مسیر خود را آگاهانه طی کند و دارای یک استراتژی و تاکتیک صحیح باشد مقدماتاً باید واقعیت جامعه ای را که در حال رشد و حرکت است به درستی بشناسیم. در این راه مارکسیسم- لنینیسم خلاق چراغ راهنمای ماست. دست یافتن به این ایدئولوژی عملی و انقلابی فقط در سایه درک همه جانبه آن و بخصوص درک رابطه دیالکتیکی آن با واقعیت در حال تکامل میسر است و الا با چسبیدن به فلان یا بهمان فرمول که یک رهبر انقلابی در شرایط تاریخی معینی در راه انطباق مارکسیسم- لنینیسم با آن شرایط بیان کرده است، نه تنها ما راه خود را نخواهیم یافت بلکه دوستانان خوبی نیز برای ایدئولوژی طبقه کارگر نخواهیم بود.

تحلیل مختصر اصلاحات ارضی در ایران:

در اواخر فصل قبل شرایطی را که منتج به اصلاحات ارضی شد تحلیل کردیم در اینجا نخست این شرایط را جمع بندی می کنیم. سیستم فئودال- کمپرادور مثل هر سیستم دیگر تضاد هائی داشت که در آن میان تضاد اساسی، یعنی تضادی که مستقیماً با رابطه استثمار سیستم سرو کار داشت، تضاد خلق (یعنی بورژوازی ملی، طبقه کارگر، خرده بورژوازی و دهقانان) با دشمن خلق (یعنی فئودال ها، کمپرادورها، و امپریالیست ها) بود. تضاد های دیگر این سیستم عبارت بود از تضاد فئودال ها با کمپرادورها، تضاد امپریالیست ها با هم، تضاد امپریالیسم با فئودال ها، تضاد امپریالیسم با کمپرادورها، تضاد قشرهای کمپرادور با هم (مثلاً تضاد قشر بوروکرات با قشرهای غیر دولتی)، تضاد طبقه کارگر با بورژوازی ملی، و تضادهای فرعی تری که می توان هنوز بر شمرد. طبقات و قشرهای مترقی که در زیر نام خلق جمع شده اند با طبقات، قشرها و عوامل ارتجاعی که دشمن خلق شناخته می شود از طریق رابطه با تضاد اساسی، تضاد پیدا می کنند. مثلاً به دلیل وابستگی سیستم تولید فئودالی با سیستم سرمایه داری دهقانان از طریق تضاد اساسی ای که با فئودال ها دارند از آنجا که فئودال ها با امپریالیسم و کمپرادورهای رابطه دارند یا متحد آنان هستند تضاد پیدا می کنند. یا تضاد بورژوازی ملی با فئودالیسم بخشی از بافت تضادهای اساسی است. همچنین تضاد خلق با امپریالیسم انگلیس که در دوره ای عمده شده بود باز بخشی از تضاد اساسی است که عمده شده و در جبهه بندی نیروهای دو طرف تضاد موقتاً در هم آمیختگی بوجود آورده بود.

در شرایطی که تضاد اساسی در عین حال تضاد عمده نیست باید انتظار داشت که یکی دیگر از تضادهای سیستم عمده شود زیرا که ضرورتاً یکی از تضادها عمده و بقیه تحت الشعاع آن قرار می گیرند. تضاد فئودال ها با بورژوازی کمپرادور در شرایطی خاص تضاد عمده شد.

در شرایطی که بر اثر شکست خلق و سرکوب شدن او تضاد خلق با دشمنانش که تضاد عمده بود تخفیف یافته بود، در شرایطی که پس از چند دوره تحول تاریخی بورژوازی کمپرادور به رشد کیفی و کمی بی سابقه ای رسیده و حاکمیت سیاسی آن افزایش یافته بود، در شرایطی که فئودالیسم پس از چند دوره تحول تاریخی به حال انحطاط و زوال افتاده بود، و سرانجام در شرایطی که امپریالیسم آمریکا برای تامین برتری خود در ایران دست به تهاجم جدیدی علیه منافع امپریالیسم انگلیس زده بود، تضاد بورژوازی کمپرادور با فئودالیسم که یکی از تضادهای سیستم فئودال-کمپرادوری بود تبدیل به تضاد عمده شد. در این شرایط تضادهای دیگر ناگزیر شدند نسبت به این تضاد موضع خود را تعیین کنند. هنگامی که می بینیم نیروهای خلق، ولو در حال رکود نسبی و ضعف، ناگزیر با جناحی از دشمنان خود که خواستار اصلاحات ارضی و تحولات مربوط به آن است همگام می شوند، هنگامی که می بینیم آمریکا در زیر شعارهای مربوط به این تضاد به رقیب خود می تازد این ها پدیده هائی است که بدون قبول عمده شدن چنان تضادی غیر قابل توجه می گردند. به یاد بیاوریم که در زمان جنبش ملی کردن نفت، که مظهر عمده شدن تضاد خلق تحت رهبری بورژوازی ملی با امپریالیسم انگلیس بود، چگونه امپریالیسم آمریکا در پرتو این تضاد به موقعیت رقیب خود هجوم آورد و به عبارت دیگر تضادشان از کانال تضاد عمده رشد کرد. در این مورد نیز تردیدی نیست که عمده شدن این تضاد باعث شد که دیگر تضادها طی آن تشدید شده و یا موقتا تخفیف یابد.

شرایط مورد بحث موقتا به صورت یک بحران اقتصادی نمایان شد و به دنبال آن دسته بندی ها جدید سیاسی در دستگاه حاکمه و اختلاف شدید امپریالیست های با هم و اختلاف آمریکا با جناح حاکم وقت و از سوی دیگر به صورت رشد نسبی نیروهای مردم و تامین فرصت های چشمگیری بر ای آن تجلی کرد. و علیرغم کوششی که برای حل مسالمت آمیز تضاد به عمل می آمد در پایان برخوردهای خونین نیز به بار آورد. تنها پس از آنکه این تضاد ها با آغاز رفرم حدت و شدت خود را از دست داد و سیستم سرمایه داری وابسته شروع به استقرار کرد رژیم توانست به تضادهای درونی خود خاتمه داده با یورش مجدد به خلق تضاد بین خود و خلق را تبدیل به تضاد عمده کند. تضادی که از آن پس رو به رشد گذاشت و اینک به مرحله کاملا چشمگیری از شدت خود رسیده است.

در فصل قبل شرایطی را که اصلاحات ارضی را ضروری ساخت نشان دادیم. در سطور فوق نیز این شرایط را جمع بندی کردیم. به این ترتیب عمده ترین علل این رفرم مورد بحث قرار گرفته است. ولی عواملی نیز وجود داشته که به تشدید تضاد و حل آگاهانه آن کمک کرده است. بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم آمریکا که مدافعان رفرم بودند نه تنها به سبب شرایط اجتماعی و اقتصادی ایران که زمینه مادی رفرم و ضرورت تاریخی آن محسوب می شود بلکه از تجارب جهانی در پیش بینی نتایج اقتصادی و اجتماعی این رفرم برخوردار بودند. گاه شنیده می شود که در تحلیل علل اصلاحات ارضی از «علت ضد انگیزه ای» آن گفتگو می شود. در این تردیدی نیست که هر پدیده علل و نتایجی دارد و اصلاحات ارضی در حالی که خود معلول عللی است به نوبه خود نتایج اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در بر دارد. یک جنبه نتایج این رفرم اثری است که در موقعیت و حالت نیروهای

خلق به بار آورده است. این خصلت ضد انگیزه ای رفرم است. اما اگر بخواهیم از آگاهی طرف غالب تضاد به عنوان یک علت آنها علت عمده یاد کنیم معنی آن این است که رشد و تکامل زیر بنا، ضرورت های اقتصادی و اجتماعی را تحت الشعاع عامل تسریع کننده قرار داده ایم. امپریالیسم آمریکا که استقرار سیستمی را که با «سرمایه داری وابسته» قبلا در آمریکای لاتین دیده بود و بورژوازی کمپرادور نیز مزایای این سیستم را هم با پوست خود لمس می کرد وهم در نمونه های کشورهای دیگر می دید. ولی برای اینکه این تحول بتواند در ایران جامعه عمل بیوشد لازم بود شرایط مادی آن در جامعه فراهم شود تا آن تجارب به کار آید. به این ترتیب این عامل آگاهی امپریالیسم و متحد عمده آن بر نحوه رفرم و نتایج آن عاملی است تسریع کننده که بخصوص به حل مسالمت آمیز تضاد کمک کرده است. در مورد این تحلیل «ضد انگیزه ای» اصلاحات ارضی نباید فراموش کنیم که در ایران فئودالیسم در ادوار گذشته هیچگاه بطور جدی از جانب تضاد درونی خود یعنی جنبش های دهقانی تهدید نمی شد و حتی در شرایطی که خلق از امکانات بی سابقه ای برخوردار بود این تضاد به شدت وحدت چشمگیری نرسید. در سال های پس از کودتا و در شرایطی که اصلاحات ارضی مسئله روز شد شاید کمتر از همیشه خطر جنبش دهقانی بالفعل بود. بنا بر این نباید به ظاهر شعارهای آمریکا و امینی نگریست. این شعارها برای ترساندن و خلق سلاح کردن فئودال ها بکار گرفته شد والا مهمترین پدیده اجتماعی ناشی از ادامه سیستم فئودالی در روستاهای ایران نه در روستا بلکه در شهر به صورت بحران اقتصادی و جریان های سیاسی مربوط به آن ظاهر شده بود. به این ترتیب ما ضمن اینکه حرکت آگاهانه مجریان رفرم را به عنوان عامل تسریع کننده و کنترل کننده به حساب می آوریم، خصلت ضد انگیزه ای رفرم را در نتایج و آثار آن بر نیروی خلق بررسی خواهیم کرد.

چه عواملی امکان داد تضاد بصورت مسالمت آمیز حل شود؟

گرچه به این عوامل اشاره کرده ایم اینک این عوامل را جمع بندی می کنیم:

- ۱- حاکمیت بورژوازی کمپرادور حاصل یک پروسه طولانی و چند مرحله ای بود. بورژوازی کمپرادور در حاکمیت با فئودال ها سهیم بود و در دوره ای که به اصلاحات ارضی منجر شد در این حاکمیت سهم عمده را به دست آورده بود. معذالک اختلاف جناح های مختلف بورژوازی کمپرادور و وابستگی آنها به دو امپریالیسم رقیب مانعی در راه حل تضاد با فئودالیسم ایجاد کرده بود که پس از تامین وحدت بورژوازی کمپرادور (که متضمن قبول برتری موقعیت آمریکا از جانب قشر بوروکرات حاکم بود) این مانع از سر راه برخاست.
- ۲- سلطه امپریالیسم در ایران برای قدرت های امپریالیستی حاکمیت سیاسی ایجاد کرده و به آنها نقش موثری در تعیین مسیر رویدادهای داخلی می داد. اصرار امپریالیسم آمریکا در انجام اصلاحات ارضی کفه بورژوازی کمپرادور را سنگین تر کرده و به حل مسالمت آمیز تضاد کمک کرده است.
- ۳- فقدان جنبش های دهقانی به این معنی بود که تضاد اساسی سیستم فئودالی یعنی تضاد دهقانان با فئودال ها خطر تبدیل شدن به آنتاگونیسم را ندارد بنا بر این مبارزه در میان طبقات حاکم منجر به یک قیام توده ای نخواهد

شد و مجموعه نیروهای ارتجاعی جامعه به خطر نخواهد افتاد. اگر جامعه در معرض شورش های دهقانی بود حل مسالمت آمیز تضاد و رفرم طولانی و چند مرحله ای میسر نمی گردید.

۴- ضعف جنبش رهایی بخش در سطح عمومی آن امکان را داد که شعار اصلاحات ارضی و رهبری مبارزه با فئودالیسم به دست بورژوازی کمپرادور بیافتد و در نتیجه این برنامه در چهارچوب منافع و مصالح کمپرادورها و امپریالیست ها به انجام برسد. اگر تضاد خلق با دشمنان خود شدید بوده و نقش عمده را داشت به اجبار تضاد فئودال ها و کمپرادورها تحت الشعاع آن قرار می گرفت.

۵- تجارب جهانی امپریالیسم آمریکا و آگاهی بورژوازی کمپرادور به ضرورت الغای فئودالیسم نه تنها تضاد را کند کرد بلکه به حل طبق برنامه آن بصورت مرحله ای و کانالیزه شدن فئودال ها کمک کرد. مجموعه این عوامل به مدافعان و مجریان رفرم امکان داد که مانع عکس العمل شدید فئودال ها و درگیری های قهر آمیز با آنها شوند. در نتیجه بایستی این دو خصلت اصلاحات ارضی را بهتر بشناسیم:

مرحله ای بودن و نتایج آن: مرحله ای بودن اصلاحات ارضی امکان داد که فئودال ها نتوانند نتایج نهائی را از آغاز دریابند. طرح سال ۳۸ فاقد خصلت مرحله ای بود ولی هیچکس آن را جدی نگرفت. به موجب این طرح مالکیت ارضی در اراضی نسبتاً مرغوب به ۶۰ هکتار محدود می شد این به معنی پایان دادن به مالکیت ارضی بزرگ بود. در حالی که مرحله اول اصلاحات ارضی مالکیت یک ده شش دانگ را مجاز می شناخت حتی هنگامی که رژیم با مقاومت هائی روبرو شد در سال ۴۱ از این حد نیز عقب نشینی کرد و امکان داد که مالکین تا چند دهه را به نام همسران و فرزندان خود در مالکیت نگهدارند. اما پس از آنکه این مقاومت ها در هم شکسته شد در اواخر سال مرحله دوم قدم مهمی به جلو برداشت و کلیه اراضی بزرگ فئودال را مشمول تقسیم ارضی و به اصطلاح راه حل های پنج گانه کرد. در اینجا نیز در مناطق حساس از نظر سیاسی (مثل کردستان) رژیم کوتاه آمد تا برخوردهای قهر آمیز به ظهور نرسد و حل مسئله به طریق مسالمت آمیز انجام گیرد. سرانجام در مراحل بعدی که به نظر ما آخرین آن در سال ۵۰ با پایان دادن به مناسبات ارباب- رعیتی در مورد باغ ها و اشجار حاشیه رودخانه ها انجام گرفت، روابط فئودالی در حیطه روستاهای ایران ملغی شد. امام مرحله ای بودند اصلاحات ارضی علاوه بر خصلت « با پنبه سر بریدن» فرصت لازم برای کانالیزه شدن را به فئودال ها داد. همچنین امکان داد که به موازات الغای روابط فئودالی روابط سرمایه داری جایگزین شود و سیستم سرمایه داری وابسته در جامعه مستقر گردد.

کانالیزه شدن فئودال ها در جهت بورژوازی کمپرادور: کانالیزه شدن فئودال ها به سوی روابط سرمایه داری و فعالیت های کمپرادوری از سال ها قبل از اصلاحات ارضی شروع شده بود. در زمین های مساعد (مثل دشت گرگان) مزارع مکانیزه بوجود آمده بود. درباریان، نظامیان و برخی ملاکان بزرگ دیگر در اراضی مساعد مزارع مکانیزه بر اساس روابط سرمایه داری ایجاد می کردند. این گرایش بود در جهت بورژوازی کشاورزی. همچنین قبلاً به سرمایه گذاری فئودال ها در رشته های بازرگانی و مالی اشاره کرده ایم. اینها پدیده هائی بود طبیعی که به رشد بورژوازی و بخصوص بورژوازی کمپرادور کمک می کرد ولی اصلاحات ارضی با این پدیده

برخوردی آگاهانه داشت. از آغازی که اراضی و مزارع مکانیزه از شمول تقسیم اراضی خارج شدند برای تشخیص مکانیزه بودن مزارع ضابطه ضعیفی پذیرفته شد تا مالکانی که به این سمت گرایش دارند به آسانی بتوانند موضع خود را برگزیده به استقرار روابط سرمایه داری گام گذارند. قانون اصلاحات ارضی محدودیت نهائی برای این نحوه تبدیل ایجاد نکرد و بخصوص در اجرای قانون تساهل زیادی در این مورد دیده شد. این نحوه عمل امکان داد که بخش مهمی اراضی بزرگ بصورت مزارع مکانیزه در دست مالکان قبلی باقی ماند. این یک راه حل برای کانالیزه شدن فئودال ها بود. در چنین زمینه نباید از یاد ببریم که املاک وسیع دربار قبل از آغاز اصلاحات ارضی تقسیم شده و به فروش رسیده بود. برخی فئودال ها که از مدت ها پیش علائق و گرایش های بورژوازی (بوروکرات یا تجاری) پیدا کرده بودند به پیروی از اقدام دربار اراضی خود را تقسیم کرده و به دهقانان فروخته بودند. خود این مسئله که مالکان بهای زمین خود را دریافت می کردند (هر چند که اراضی مالکان غیر متنفذ در اغلب موارد بسیار ارزان تقسیم شد) راهی بود برای حفظ موقعیت اجتماعی آنها در بالای هرم جامعه طبقاتی. مالکان می توانستند سرمایه ناشی از فروش اراضی را در فعالیت های کمپرادوری به کار اندازند. طرح اصلاحات ارضی، فروش کارخانه های دولتی در برابر اراضی مالکان را پیش بینی کرده و چند کارخانه را به همین طریق به فروش رساند. این نیز کوشش مستقلی بود برای کانالیزه کردن فئودال ها. هدف از این کانالیزه کردن این بود که اولاً موقعیت فئودال های بزرگ را در بالای هرم جامعه حفظ کند و به آنها امکان بدهد که بعنوان طبقه ای استثمارگر به حیات خود ادامه دهند. و از سوی دیگر به رشد بورژوازی کمپرادور و استقرار سیستم سرمایه داری وابسته از این راه کمک کند. این هر دو امکان می داد که تضاد بطریق مسالمت آمیز حل شود. سرانجام باید این را نیز به حساب آورد که پس از رفع اختلا میان جناح های بورژوازی کمپرادور رژیم آماده بود در صورت لزوم از قهر نیز برای سرکوبی فئودال ها و هر جریان سیاسی مخالف اصلاحات ارضی استفاده کند. سرکوبی شورش فارس و برخورد خشن با روحانیت از این آمادگی ناشی می شود. البته برای رفع هر گونه سوء تفاهم باید ذکر کرد که تعارض روحانیت با رژیم صرفاً به معنی مخالفت این قشر با اصلاحات ارضی نیست و مقاومت در برابر دیکتاتوری که رو به رشد گذاشته بود در حرکت این قشر انگیزه رو به رشد به حساب می آید.

موقعیت و نقش طبقات، قشرها، جریان ها و

عوامل مختلف در جریان اصلاحات ارضی

۱- موقعیت بورژوازی کمپرادور غیر بوروکرات: بورژوازی کمپرادور رقبای جناح حاکم (عمده قشر بوروکرات آن) اولین قشری بود که خواستار اصلاحات ارضی شد. هنگامی که تضاد این بورژوازی کمپرادور با فئودال ها به شدت نهائی خود رسید، بورژوازی کمپرادور در موارد زیر با فئودالیسم برخورد داشت:

بورژوازی کمپرادور خواستار تسلط بر کلیه منابع ارضی و زیر زمینی برای سرمایه گذاری داخلی و خارجی و افزایش همه جانبه صادرات مواد اولیه و مواد نیمه پرورده به خارج بود. فتودال ها ظرفیت جذب ارز خارجی بیش از حد سال ۳۸ را نداشتند و علاقه ای به گسترش این منابع از خود نشان نمی دادند.

بورژوازی کمپرادور خواستار تسلط کامل بر همه منابع درآمد عمومی برای رشد خود بود. فتودال ها بخش مهمی از این درآمدها را صرف تجمعات غیر لازم از نظر بورژوازی کمپرادور کرده و یا آن را در بانک های خارجی می انباشتند.

بورژوازی کمپرادور علیرغم این واقعیت که صنایع آن خصلت وابسته داشت و به این دلیل نیاز به نیروی کار فراوان نداشت، از آزادی نیروی کار استفاده می برد. معذکک به سبب همین خصلت وابستگی صنعتی این امر که در مورد بورژوازی اصیل یکی از مهمترین تضادهای بورژوازی با فتودالیسم است در اینجا در مرتبه آخر جا دارد. تضاد بورژوازی کمپرادور و رابطه نزدیک آن با آمریکا باعث شد که حرکات نمایندگان سیاسی آن با فشار امپریالیسم آمریکا به جناح حاکم همراه گردد. معذکک برای زمامداری این جناح پشتیبانی آمریکا به تنهایی کافی نبود. امینی و همکارانش با دادن شعارهای اجتماعی و سیاسی مثل اصلاحات ارضی، اداری و دفاع از آزادی انتخابات و دفاع از حقوق قشرهای ستمکش مثل معلمان و حتی برخی جریان های کارگری، نیروی لازم برای تصدی دولت را به دست آوردند.

این جناح از مبارزات جریان های خلق مثل مبارزه دانشجویان، بازاریان، معلمان، و تا حدود کمتری کارگران بر ضد رژیم خواه تحت رهبری جبهه ملی و خواه تحت رهبری خود این جناح استفاده کرد. اقبال و امامی در مقابل این نیروها عقب نشستند و البته فشارهای امپریالیسم آمریکا و تأیید امینی و جناحش از جانب او عاملی بود که این جنبش ضعیف را می توانست به حاکمیت برساند. چنانچه در جنبش ملی کردن نفت، پیش از آنکه جنبش عمومی خلق به درجه ای برسد که بتواند اراده خود را تحمیل کند، حمایت آمریکا از مصدق که با حمایت وابستگان و پایگاه داخلی او نیز توأم بود، زمام دولت را به دست بورژوازی ملی داد. این بار جنبش و حمایت آمریکا، بورژوازی کمپرادور را در راس دولت قرار داد. در برابر این نیرو فتودال ها، جناح عمده بورژوازی بوروکرات (دربار) و امپریالیسم انگلیس قرار داشتند. پس از زمامداری امینی مبارزه ادامه یافت. سرانجام در برابر این فشارها، دربار تغییر پایگاه داد و به اصطلاح با اصلاحات ارضی موافقت کرد. به این ترتیب بورژوازی کمپرادور در آستانه اصلاحات ارضی در مورد الغای فتودالیسم به توافق رسید. مسافرت شاه به آمریکا تضمین لازم را در این مورد به آمریکا داد و عملاً برتری او را در ایران تأمین کرد. پس از آن بود که امینی و جناحش از صحنه خارج شدند تا در ارکان رژیم تزلزل و دو دستگی ظاهر نگردد تا خلق نتواند به رشد سیاسی خود ادامه دهد. پس از استعفای امینی، شاه پرچمدار اصلاحات شد و با فراندوم و اضافه کردن چند لایحه فرعی به لایحه اصلاحات ارضی موقعیت جدید خود را تثبیت کرد.

۲- موقعیت دربار و بورژوازی بوروکرات وابسته به انگلستان در اصلاحات ارضی:

مقاومت دربار در برابر اصلاحات ارضی عموماً به دلایل زیر بود: دربار و شخص شاه در فتودال ها حامیان استواری برای سلطنت می دیدند. فتودال ها چند بار در گذشته نقش ارتجاعی خود را اثبات کرده بودند. به این ترتیب فتودالیسم یکی از پایگاه های معتبر دربار به حساب می آمد. الغای روابط فتودالی به نظر می رسید که به موقعیت دربار که مظهر جناح مهمی از بورژوازی بوروکرات بود آسیب زند. گفتیم که دربار و برخی وابستگان آن قبلاً اراضی خود را فروخته و یا به صورت مزارع مکانیزه در آورده بودند بنا بر این تقسیم اراضی به آنها آسیب نمی رساند. از سوی دیگر وابستگی دربار به انگلستان این مقاومت را ایجاب می کرد. زیرا که انگلستان در سیستم پس از الغای فتودالیسم نمی توانست در برابر آمریکا برتری خود را حفظ کند. بنا بر این از نفوذ خود استفاده کرده دربار را به مقاومت در برابر فشارهای آمریکا و بورژوازی کمپرادور تشویق می کرد. سرانجام هنگامی که دربار درک کرد که مقاومت او می تواند به از دست رفتن موقعیتش در جامعه منجر شود دست از فتودال ها و حمایت آنها و پذیرفتن برتری قدیمی انگلستان شست و تغییر پایگاه داد. این از یک سو شاه را به خیانت به فتودال ها و از سوی دیگر به روی گرداندن از انگلستان متهم ساخت. این اتهام در مجموع واقعیت داشت. در چنین زمینه باید یادآور شویم جناحی از بورژوازی کمپرادور که خواستار پاره ای اصلاحات بود به دربار و انگلستان وابستگی داشت و این جناح نخست همراه با امینی و سپس در برابر آن قرار گرفت. مخالفت بعدی با امینی برای تامین موقعیت رهبری دربار بود که به نحو دیگری تحقق یافت. در نتیجه جناح کمپرادور وابسته به انگلستان از آن پس نقش فرعی را در رژیم بازی کرد ولی از صحنه خارج نشد. رشیدیان، بهبهانی، جناح هائی از حزب مردم نمودهای این پدیده هستند.

۳- موقعیت خلق در برابر اصلاحات ارضی: سرکوبی سال های ۳۲ تا ۳۹ سازمان های سیاسی مترقی را در هر دو جناح جنبش رهایی بخش به شدت تضعیف کرد. جنبش کارگری در سال ۳۹ محدود به چند گروه مخفی سیاسی و یک شبکه در خارج کشور زیر نام حزب توده بود. بین گروه های داخلی و سازمان مهاجر حزب توده رابطه برقرار نبود و یا روابط احتمالی در این زمینه ناچیز بود. جناح بورژوازی ملی نیز وضع نابسامانی داشت و احزاب جبهه ملی به باشگاه های غیر رسمی دوستانه تبدیل شده بودند. در حالی که طی این سال ها طبقه کارگر و قشرهای روشنفکر به رشد اقتصادی خود ادامه داده بودند، بورژوازی ملی به سرعت تحلیل رفته و در قشر کمپرادور ها در حال جذب شدن بود. معذکک علیرغم این زیر بنای اجتماعی در حال زوال، موقعیت پیشاهنگ بورژوازی ملی از موقعیت رقیب کارگری خود بهتر بود. رشد تضاد بین جناح های طبقه حاکمه و امپریالیست های حاکم در ایران به خلق امکان حرکتی تازه داد. در این شرایط، محافل و باشگاه های جبهه ملی از حالت کمون خارج شده و در راه بدست آوردن حقوق سیاسی دست به فعالیت زدند. این فعالیت ها که از سال ۳۹ تا ۴۲ ادامه یافت به نام جبهه ملی دوم نامیده شده است.

هنگامی که تضاد بورژوازی کمپرادور با فتودالیسم تضاد عمده شد به ناچار روی دیگر تضادها اثر گذارده، رشد و حرکت آن را تحت الشعاع خود قرار داد. این مسئله که این تضاد عمده، تضادی در جبهه ضد خلق بود نمی تواند دلیلی بر عمده نشناختن آن باشد. باید توجه کنیم که اولاً خلق نیز به نوبه خود در برابر فتودالیسم قرار

داشت ولی تضاد خلق با فئودالیسم که ممکن بود به اشکال مختلفی عمده شود (به صورت تضاد بورژوازی ملی با فئودالیسم، طبقه کارگر با فئودالیسم و یا حتی به صورت جنبش های خود انگیخته دهقانی با فئودالیسم)، به سبب ضعف جنبش رهائی بخش به رشد لازم نرسید. در اینجا خلق بی آنکه رهبری یک جناح ضد خلقی را بپذیرد عملاً ناگزیر بود نسبت به این تضاد موضع خود را تعیین کند. ثانیاً، رشد تضاد خلق با ضد خلق طی این دوره نسبتاً کوتاه نمی توانست بدون رابطه با تضاد عمده ادامه یابد. نیروهائی که خلق در پایان این دوره یعنی در سال ۴۲ داشت به مراتب بیش از این نیروها در سال ۳۹ بود. رشد این نیروها به معنی رشد تضاد خلق با ضد خلق بود. این رشد عملاً از کانال تضاد عمده این دوره یعنی تضاد بورژوازی کمپرادور با فئودالیسم و به موزات آن تضاد امپریالیسم آمریکا با انگلیس میسر گشته بود.

محافل، گروه ها و جریان های معدود وابسته به جنبش طبقه کارگر در این دوره اغلب در چارچوب کلی جبهه ملی و یا در حاشیه این جریان فعالیت می کردند. آنها که رابطه بیشتری با جبهه داشتند ناگزیر در جریان های داخلی این جبهه نیز شرکت داشتند. ضعف بورژوازی ملی در این دوره به نحو بی سابقه ای نمایان شد. ورشکستگی قشر بورژوازی ملی بصورت عقب ماندگی فاحش رهبری جبهه ملی از جریان های اجتماعی و سیاسی روز در تمام این دوره نمایان بود. این اصل که مبارزه خلق می بایست عمدتاً در جهت به دست آوردن حقوق سیاسی علیه مترجع ترین جناح هیئت حاکمه ادامه یابد اصل نادرستی نبود. معذکک جبهه ملی می بایست فعالانه یک برنامه انقلابی ارضی را مطرح کرده به مسائل و مشکلات اقتصادی توده ها توجه جدی بکند. رهبری جبهه ملی حتی تا پایان این دوره نتوانست موضع درستی در مسئله ارضی بگیرد. مبارزه جبهه ملی بیشتر به یک مبارزه صرفاً سیاسی بدون ارتباط با زندگی روزمره توده ها شبیه بود. جناح چپ جبهه ملی که اساساً نماینده قشرهای پائینی بورژوازی ملی و خرده بورژوازی بود با رهبری جبهه ملی برخوردی انتقادی داشت ولی خود دارای یک مشی انقلابی در مبارزه سیاسی نبود. با همه اینها اشتباه است اگر فکر کنیم که مردم و جناح های سیاسی نماینده آنها نقشی در حل و فصل تضاد عمده نداشتند. در آغاز جبهه ملی همگام با دیگر مخالفان کابینه اقبال علیه او دست به فعالیت زد، این فعالیت ها در دوره شریف امامی افزایش چشمگیری یافت. تحصن دانشجویان در بهمن ۳۹ که مقارن تحصن عده ای از رهبران جبهه ملی در سنا بود و تظاهرات وقفه ناپذیر به دنبال آن بعنوان اعتراض به انتخابات مجلس بیستم از جمله فعالیت های جبهه ملی علیه دولت بود که به امینی و جناح او برای تشکیل کابینه کمک کرد. صرف نظر از تظاهرات و اعتصابات یکپارچه فرهنگیان در ادریبهشت سال ۴۰ که مستقیماً زیر رهبری جناح امینی انجام شد، امینی و همکارانش پشتیبانی مستقیم توده ای نداشتند حال آنکه از تابستان ۳۹ تا ادریبهشت ۴۰ دانشجویان، دانش آموزان، بازاریان و در مقیاس کوچکی کارگران و دیگر مردم شهری علیه حکومت فعالیت می کردند. از این تظاهرات و مبارزات جناح امینی استفاده کرد.

تشکیل کابینه امینی به معنی پیروزی کامل این جناح نبود. درباریان و فرماندهان نظامی همراه با فئودال ها هنوز مقاومت می کردند. کابینه امینی تهدید به کودتا می شد و مخالفان او آماده بودند تا با تاکتیک های مشابهی او را برکنار سازند. جبهه ملی در این مرحله از درگیری دو جناح، نارسائی اساسی خود را آشکار ساخت. از یک سو

به توصیه های امینی در مورد خود داری از تظاهرات تند که به زعم او باعث تحریک درباریان می شد تن در می داد و از سوی دیگر از امینی که به حمایت نیروهای زیر رهبری جبهه ملی نیاز داشت امتیاز سیاسی نمی گرفت. آن عده از رهبران جبهه که هنوز به سیاست آمریکا وابسته بودند با حمایت آمریکا از امینی خود را موظف به سکوت در برابر او می دیدند. در عوض کسانی نیز یافت می شدند که برای ساقط کردن امینی با جناح های درباری حاضر به همکاری و حتی توطئه بودند. این عناصر که در زیر پرو بال رهبری ورشکسته جبهه ملی پناه گرفته بودند واقعه ای چون اول بهمن سال ۴۰ را دامن زدند که به سود دربار و جناح مخالف امینی بود. نارسائی رهبری جبهه ملی از یک سو به صورت ضعف در برابر امینی، در آنجا که می بایست خلق از این تضاد عمده برای رشد خود بهره گیرد، دیده می شد و از سوی دیگر، در آنجا که می بایست در مبارزه با ارتجاع دربار عملاً از جناح مخالف او حمایت کند، نمایان می گردید. این پدیده جبهه ملی و خلق را به صورت یک محافل درجه دوم در مبارزه ظاهر ساخت عاملی که نتوانست در فرصتی که پیش آمده بود نیروی توده را بسیج کند و عاملی که نتوانست مانع جدی بر سر راه بازگشت دیکتاتوری خشن رژیم ایجاد کند.

اگر هنوز تردیدی در این مسئله داشته باشیم که تضاد خلق با ضد خلق (امپریالیسم و متحدان مرتجع داخل) ناگزیر از توجه به تضاد عمده بود و یا کسانی عمده شدن این تضاد را برای یک دوره نسبتاً کوتاه هنوز نپذیرفته باشند، فاکت های زیر درک مسئله را آسانتر می کند. امینی که سرکار آمد نه تنها مجلس شوروی را که انتخابات آن مورد اعتراض جناح خود و جبهه ملی بود منحل کرد بلکه سنا را نیز تعطیل کرد. جبهه ملی در آغاز شروع فوری انتخابات را از امینی خواست. (در یک میتینگ چند ده هزار نفری در جلالیه در اردیبهشت ۴۰) ولی بعد رهبری جبهه در کشمکش دربار و امینی ناچار شد از فشار خود به امینی دست بردارد و از اولتیماتوم خود صرف نظر کند. این نشان دهنده این واقعیت بود که جبهه ملی بین امینی با اقبال و امامی تفاوت می گذارد و در تضاد دو جناح عملاً طرفدار امینی است. درخشش وزیر فرهنگ امینی شعار مبارزه با بی سوادی را داد. سازمان دانشجویان بلافاصله شعار را قبول کرد و بیش از هزار دانشجو آماده تدریس در کلاس های مربوطه شدند. این پدیده همراه با حرکت جمعی دانشجویان در جریان سیل جوادیه نشان دهنده برخوردی خاص با دولت امینی بود. واقعه اول بهمن مهمترین نقطه برخورد جناح های داخلی جبهه ملی شد. امینی از این تظاهرات برای سرکوبی مخالفان دست راستی خود استفاده کرد. بختیار تبعید و عده ای بازداشت شدند. درباریان و فرماندهان نظامی دستشان رو شد و این درست مقارن آغاز اولین مرحله اصلاحات ارضی بود. سرانجام، حتی پس از سقوط امینی، هنگامی که شاه و جناح او موضع خود را عوض کرده بودند، سازمان دانشجویان و بالاخره رهبری مردم جبهه ملی در فروردین بهمن ۴۱ شعار «اصلاحات ارضی بله - دیکتاتوری شاه نه» را دادند. این خود نشان می داد که خلق نمی توانست خود را از «اصلاحات ارضی» برکنار دارد.

اکنون لازم است بدانیم که تضاد کمپرادورها با فئودال ها چه هنگام حل شد و پس از آن کدام تضادها عمده شد. به نظر ما هنگامی که دربار به عنوان جناح معتبر بورژوازی بوروکرات موضع خود را تغییر داد و به دنبال آن امپریالیسم انگلیس نیز رای به نابودی فئودالیسم داد نقطه عطفی در حل تضاد سپری شد. استعفای بدون

سروصدای امینی و فعالیت شاه زیر شعار «اصلاحات» انعکاس سیاسی این نقطه عطف بود. از آن پس می بایست مقاومت نسبتاً ناچیز عده ای از فئودال ها در هم شکسته شود و روابط فئودالی طی یک دوره چند مرحله ای ملغی گردد. در اینجا بود که تضادهای جناح های دستگاه حاکم رو به خاموشی گذاشت و خلق که به رشد نسبی نائل شده بود در برابر رژیم قرار گرفت. اما حل مهمترین تضاد داخلی طبقات حاکم نتایج مهم اقتصادی و اجتماعی داشت. دستگاه حاکم پس از حل تضاد قوی تر از دوره قبل به صورتی متمرکز و یکپارچه در برابر توده ها قرار گرفت. رژیم نه تنها شورش ها و اعتراض های برخی خوانین را مسلحانه سرکوب کرد بلکه برای پایان دادن به حرکت رو به افزایش مردم روشی خشن و فاشیستی در پیش گرفت. در این مرحله یک نقطه عطف دیگر قابل توجه است، پانزدهم خرداد سال ۴۲. اگر سقوط آرام امینی به معنی حل سیاسی تضاد عمده قبلی بود، ۱۵ خرداد به معنی آغاز عمده شدن تضاد بعدی بود، تضاد خلق با استبداد دربار بمثابة عمده ترین دشمن خلق. در اینجا جهت ضد خلق تضاد بی شک یکی از سه جنبه تضاد اساسی خلق (یعنی طبقه کارگر، بقایای بورژوازی ملی، و خرده بورژوازی و دهقانان که بصورت دو جناح سیاسی جنبش طبقه کارگر و جنبش ملی در جنبش رهائی بخش تجلی می کند) با ضد خلق (یعنی امپریالیست های حاکم و بورژوازی کمپرادور که به صورت اعمال نفوذ سیاسی، اقتصادی و نظامی امپریالیست ها، حاکمیت رژیم، نقش مستقیم طبقه حاکم تجلی می کند) است. از آنجا که این تضاد طی دهه گذشته ادامه یافته و در حال حاضر تضاد عمده جامعه ما به شمار می رود در فصل بعدی ما به تشریح مفصل آن می پردازیم. آنچه مربوط به بحث حاضر است اینکه جبهه ملی در برابر دیکتاتوری رژیم از میدان به در رفت و عرصه را خالی کرد. این به معنی پایان رسالت بورژوازی ملی در جنبش رهائی بخش بود ولی به معنی تحکیم رسالت طبقه کارگر به شمار نمی رفت. طبقه کارگر در این هنگام دارای یک پیشاهنگ یکپارچه واقعی نبود. گروه ها و محفل های داخلی طی این سال ها رشد کرده بودند ولی هنوز تا به عهده گرفتن رسالت رهبری جنبش فاصله زیادی داشتند. پیشرو ترین این جریان ها در آستانه برخورد جدی با مسائل جنبش بودند. اینها فقط نطفه هائی برای ایجاد پیش آهنگ به شمار می رفتند. این جریان های پیشرو برخوردی صحیح تر و اصولی تر با رویدادهای سیاسی داشتند و همین برخوردها به آنها امکان فهم درست تر واقعیت و توانائی حرکت در مرحله بعد را بخشید. معذک هنوز هیچ جریان مترقی اعم از کارگری یا ملی به تحلیل درست تحولات دست نیافته بود.

در اینجا به موقعیت دو جریان چپی در آن دوره اشاره می کنیم. اول نحوه برخورد «مارکسیست های آمریکائی» با این تحولات است. این جریان متشکل که از یک جریان ضد حزب توده معروف به «پروسه» جدا شده بود و خود را «حزب کمونیست» می نامید از یک رشته مقالات خلیل ملکی در «علم و زندگی» سال های پس از کودتا الهام گرفته و از تضاد بورژوازی کمپرادور با فئودالیسم و به موازات آن تضاد آمریکا و انگلیس تفسیری به دست داده نتیجه می گرفت که در این میان بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم آمریکا «مترقی اند». از آنجا که این جریان ظاهراً «مارکسیست - لنینیست» برای امپریالیسم آمریکا «کراماتی» قائل بود و خصلت های مثبتی برای او می شناخت و حتی در برابر انگلیس «حیله گر و موذی» برای آمریکای «ساده دل و خشن» دل می سوزاند نام با

مسمای « مارکسیست های آمریکائی» روی آنها گذارده شد. مارکسیست های آمریکایی در سال ۴۰ مدعی بودند که «اگر نگوئیم زنده باد بورژوازی کمپرادور- زنده باد آمریکا، باید بگوئیم پیروز باد کمپرادور- پیروز باد آمریکا». این گروه ظاهراً مخفی مارکسیستی دو ضعف اساسی داشت: اول، اینکه خصلت ارتجاعی بورژوازی کمپرادور را درک نمی کرد و از این قشر بورژوازی همان شناختی را داشت که از بورژوازی اصیل در اروپا و یا از بورژوازی ملی در اینجا باید داشته باشیم. بنا بر این به این قشر بسیار خوشبین بود. در مورد امپریالیسم آمریکا تحلیل این گروه فاجعه آمیز بود. دوم، این گروه اساساً خود را وقف «تنوری» کرده بود و با واقعیات برخورد ضعیفی داشت. در نتیجه مضحک ترین اشتباهات ممکن برایش رخ داد. هنگامی که امینی و جناحش نمایندگی بورژوازی کمپرادور و به پشتیبانی آمریکا در میدان مبارزه با جناح مخالف خود بودند، این گروه که تصور نادرستی از نماینده سیاسی بورژوازی کمپرادور داشت امینی و شعارهای او را کاملاً تخطئه کرده و اعلام کرد: امینی نماینده سیاست انگلیس و به قول خودشان «بزرگترین بلوف امپریالیسم انگلیس بر ضد آمریکا» است. از این قرار اصلاحات ارضی و دیگر اقدامات امینی همه توطئه ای فئودالیسم و انگلیسی بود. این جماعت پس از سال ۴۲ ورشکستگی کامل خود را پذیرفتند ولی هنوز عناصر پراکنده ای تراوشات ذهنی «چه باید کرد؟» این رساله برجسته و داهیهانه «مارکسیست های آمریکایی» را نشخوار می کنند.

دومین جریان مورد بحث ما حزب توده است. این سازمان مهاجر در این جریان نیز همچنان از واقعیت فاصله داشت و مشی تبلیغاتی خود را با مشی دولت شوروی انتخاب می کرد. در این دوره حزب توده در داخل شبکه ای از خود نداشت و سخن پراکنی های «پیک ایران» وسیله شناخت مشی این حزب بود. حزب توده به امینی به شدت حمله می کرد، زیرا دولت شوروی و رادیو «صدای ملی» نیز چنین می کردند. و پس از اصلاح رابطه ایران و شوروی پیک ایران نیز از شدت حملات خود بر ضد رژیم کاست و بالاخره بی آنکه به تضاد خلق با دیکتاتوری دربار بیانیدشد بطور ضمنی اصلاحات را تأیید کرد و تظاهرات خونین ۱۵ خرداد را به عنوان یک حرکت ارتجاعی محکوم کرد. البته مدتی بعد این اشتباه فاحش خود را پس گرفت. از سوی دیگر این حزب برای دست زدن به فعالیت در داخل کشور به سرعت دست به اقدام زد و درست هنگامی که آب ها از آسیاب افتاده بود، هنگامی که دیکتاتوری با خشونت بی سابقه ای شروع به حمله کرده بود، در داخل، شبکه «تشکیلات تهران را پایه گذاری کرد این شبکه طی قریب ۹ سال فعالیت خود به کثیف ترین حربه سازمان امنیت بر ضد خلق تبدیل شد. در شرایطی که از یک سو حزب مدعی رهبری طبقه کارگر- که در آن موقع مورد قبول همه قطب ها و احزاب جهان بود- در چنین موقعیتی به سر می برد و از سوی دیگر گروه ها و جریان هائی چون مارکسیست های آمریکائی، بخشی از نیروی جوان را به دنبال می کشیدند برای گروه های مبارز که در یک پروسه مبارزاتی نطفه آنها بسته شده بود چه شانسی برای به دست گرفتن رهبری جنبش رهایی بخش وجود داشت؟ این گروه ها که ضمن مبارزه سیاسی با دشمن، ناگزیر از مبارزه ایدئولوژیک با اپورتونیسم بودند، به زحمت می توانستند هسته های سالم یک جریان انقلابی را برای دوره آینده بوجود آورند. در این میان تکلیف توده ها چه بود؟ خلاء رهبری جبهه ملی و فقدان رهبری جنبش کارگری چگونه جبران شد؟ در اینجا ناچاریم

به نقش و موقعیت قشر روحانیت پردازیم. از آنجا که روحانیت وابستگی چند جانبه ای داشت و با انگیزه های مختلف در برابر رژیم قرار گرفته بود حق این است که نقش آن را جدا از موقعیت خلق در این دوره مورد بررسی قرار دهیم.

۴- موقعیت قشر روحانی در برابر اصلاحات ارضی: قشر روحانی به استثناء جناح کوچکی از آن که با مصدق پیوند داشتند، در کودتا و سال های پس از آن متحد موثری برای رژیم بود. در حالی که توده های پائین این قشر خصلت خرده بورژوازی دارد، اکثریت روسای این صنف نماینده فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور به شمار می رفت. املاک موقوفه رقم مهمی از روستاهای ایران را تشکیل می داد و بسیاری از رهبران روحانی املاک شخصی بزرگی نیز داشتند. بخش دیگر قشر روحانی با رشد بورژوازی به این طبقه وابستگی اقتصادی پیدا کردند. رشد بورژوازی کمپرادور ضعف بورژوازی ملی به وابستگی بیشتر روحانیت به کمپرادور ها انجامیده بود. معذک نقش روحانیت در این وابستگی های اقتصادی محدود نمی شود. روحانیت بخش مهمی از روسای فرهنگ و سیاسی ایران محسوب می شد. این قشر وسیع که سلسله مراتب آن یک اردوی چند ده هزار نفری را تشکیل می داد علاوه بر وابستگی های اقتصادی به دیگر قشرها و طبقات دارای موقعیت اجتماعی ویژه ای است. روحانیت در راه منافع صنفی و بنا بر مصالح اقتصادی خود در برابر عوامل حاکم یعنی حکومت و امپریالیست ها موضع گیری می کند. در دوره ای روحانیت در برابر رژیم و یا جناح معینی از رژیم قرار می گیرد و در شرایط دیگر با آن متحد می شود. در این حال باید توجه داشته باشیم که این قشر بنا بر وابستگی های خود دارای تضاد درونی است و به صورت جناح بندی سیاسی این تضاد نمودار می شود. با این مقدمه سعی می کنیم موقعیت روحانیت را در جریان اصلاحات ارضی به اختصار تشریح کنیم.

تا هنگامی که طرح اصلاحات ارضی جدی تلقی نمی شد، روحانیت کم و بیش مانند خود فئودال ها نسبت به آن بی اعتنا بود. ولی با تشدید تضادهای جناح های طبقات حاکم، روحانیت تقریباً بدون استثنا در برابر این طرح قرار گرفت. مسبب این موضع گیری نسبتاً یکپارچه فقط علائق ملکی روحانیت بزرگ نبود. بنا بر وابستگی اقتصادی، ظاهراً می بایست جناح معتبری از روحانیون که با بورژوازی کمپرادور و ملی وابستگی داشتند خواستار اصلاحات ارضی و الغای فئودالیسم می شدند. ولی الغای فئودالیسم فقط یک پدیده اقتصادی نبود و این تحول اقتصادی نتایج اجتماعی معینی به دنبال می آورد که به زبان موقعیت قشر روحانی در جامعه تمام می شد. در فرهنگ بورژوازی کمپرادور مذهب و دستگاه مذهبی نقش به مراتب ضعیف تری از فرهنگ فئودالی دارد. در حالی که بورژوازی کمپرادور از مذهب برای تحمیق توده ها استفاده می کند. معذک با راه دادن به فرهنگ سرمایه داری خارجی و گسترش آموزش عمومی غیر مذهبی موقعیت قشر روحانی را تضعیف می کند. از سوی دیگر با راه یافتن روابط سرمایه داری به روستاها و تحلیل رفتن قشر بورژوازی ملی و پیشه وران و کسبه در زیر فشار سیستم سرمایه داری وابسته، زمینه های مادی حیثیت قشر مذهبی در جامعه به نحو چشمگیری تضعیف می شود. به این ترتیب روحانیت علیرغم تضادهای درونی خود در برابر رفرم موضع گرفت. از آغاز، اراضی تقسیم شده «غصبی» اعلام شد ولی دهقانان در برابر زمین و فتوای مذهبی، زمین را ارج نهادند و این اولین ضربه به

موقعیت روحانیت در روستا بود. اصلاحات ارضی مسئله ای نبود که روحانیت بتواند آشکارا در برابر آن بایستد. هنگامی که رژیم جنبه های فرعی رفرم را مطرح کرد، دادن حق رای به زنان مستمسک لازم را برای مخالفت و تحرک توده ها به روحانیت داد. در ماه های آخر سال ۴۱ مخالفت روحانیان جنبه همگانی به خود گرفت. کسبه، پیشه وران، قشرهای زحمتکش و محروم خرده بورژوازی، و همچنین پرولتاریا برضد رژیم تهییج شد. در برخی نواحی روستائی و در حد ضعیف تری در میان کارگران احساسات مذهبی تحریک شده پوششی شد برای احساسات طبقاتی علیه رژیم. این انگیزه روحانیت در حفظ موقعیت اقتصادی و اجتماعی خود، بخصوص هنگامی توانست توده های شهری را برانگیزد که تضاد بورژوازی کمپرادور با فئودالیسم از نظر سیاسی حل شده و رژیم مواضع خود را برای حمله به خلق مستحکم می کرد. موقعیت جدید رژیم که در قدرت، تمرکز، و دیکتاتوری دربار خلاصه می شد خطر جدی تری برای قشر روحانی به شمار می رفت. روحانیت در گذشته یکبار چگونگی برخورد رژیم را با خود در موقعیت مشابهی (دهه دوم حکومت رضا خان) آزموده بود. در شرایط دیکتاتوری فردی، در فقدان یک جنبش انقلابی وسیع، رژیم رابطه یک جانبه ای به روحانیت تحمیل کرده استقلال آن را سلب کرده بود. این بار خطر جدی تری بود زیرا از یک سو رژیم نسبت به سی سال قبل پیشرفت چشمگیری در قدرت و تمرکز کرده بود و از سوی دیگر روحانیت موقعیت خود را به نحو انکار ناپذیری از دست داده بود. رژیم دیکتاتوری، پس از تقسیم اراضی موقوفه، پس از دست انداختن اداره اوقاف بر منابع مالی دستگاه مذهبی خواستار این است که روحانیت همچون یک سازمان اداری دولتی تحت کنترل رژیم قرار بگیرد. البته در سال ۴۲ هنوز نتایج دوردست اصلاحات در این موارد آشکار نشده بود ولی روحانیت از همان حرکات ابتدائی رژیم می توانست آینده خود را حدس زده نسبت به آن عکس العمل کند. به این صورت بود که درست هنگامی که جبهه ملی به مثابه نماینده سنتی بورژوازی ملی از صحنه خارج می شد و در شرایطی که پیشاهنگ طبقه کارگر فاقد حتی یک حالت نطفه ای مطمئن بود، روحانیت با شعارهایی که از یکسو محتوای کهنه و قشری و از سوی دیگر محتوای ضد دیکتاتوری داشت به میدان آمد. در این مرحله آن جناح از روحانیت که نماینده بورژوازی ملی و وابسته به این قشر- و دیگر قشرهای در حال زوال خرده بورژوازی- بود، توانست با تکیه بر مبارزه با دیکتاتوری بیش از هر نیروی دیگر در برانگیختن مردم نقش بازی کند. در این مرحله روحانیت کم و بیش یکپارچگی خود را حفظ کرده بود و رقابت ها جنبه داخلی داشت. لکن بعدا جناح مترقی روحانیت به شعار دیکتاتوری شعارهای ضد امپریالیستی را افزود و به موازات آن با سرکوب شدن جنبش مردم و تثبیت دیکتاتوری جناح مرتجع که در رهبری اکثریت بزرگ را تشکیل می داد، روش سازشکارانه ای در دفاع از حقوق و موقعیت خود در برابر رژیم پیش گرفت.

حرکت نهضت آزادی که جناح مذهبی جبهه ملی بود، در به رسمیت شناساندن آیت الله خمینی و شهرت و محبوبیت ناگهانی خمینی در بین قشرهای مذهبی شهری و حرکت این جناح در سال های بعد نشان می دهد که این جناح به مثابه بخشی از پیشاهنگ بورژوازی ملی و خرده بورژوازی عمل کرده است. این جناح از روحانیت در توده قشر روحانی - به سبب خصلت خرده بورژوائی این توده- زمینه مساعدی داشته و دارد. صرفنظر از این

جناح، دستگاه مذهبی در برابر دیکتاتوری فردی و فشار روزافزون سیستم سرمایه داری وابسته، محافظه کارانه مقاومت کرده کوشش می کند از هر نیروی مخالف رژیم حمایت کند. بدیهی است در این حرکت ضعیف، جناح های مذهبی ملی بیشتر از دیگران مورد حمایت قرار می گیرند. معذک این حمایت فقط تا آنجا می تواند ادامه یابد که جناح مرتجع روحانی از گسترش جنبش خلق و رشد کیفی آن نهراسیده و ضرورت، آنرا همچون خود رژیم وادار به سازش و مبارزه مشترک بر ضد انقلاب نکند. بنا بر این در برابر دیکتاتوری، جناح های متضاد روحانیت به درستی و قاطعیت قابل تشخیص نیستند. فقط در نقطه جدائی از مردم و موضع گیری علیه انقلاب است که جناح کوچک مترقی که بخشی از پیشاهنگ نیروهای ملی به شمار می رود از اکثریت مرتجع که فقط در برابر دیکتاتوری به خاطر منافع قشری خود مبارزه می کند تفکیک خواهد شد.

۵- موقعیت آمریکا در جریان اصلاحات: قبلا در رابطه با اصلاحات ارضی به نقش آمریکا در این جریان اشاره شده است. معذک در اینجا موقعیت آمریکا را جمع بندی می کنیم. آمریکا فشار خود را برای انجام اصلاحات ارضی و اداری در ایران مقارن با تهاجم منطقه ای خود در سال ۱۳۳۸ شروع کرد. وام های اقتصادی و نظامی وسیله ای بود که به آمریکا امکان وارد آوردن چنین فشاری را به طور مستقیم می داد. منافع آمریکا در انجام رفرم بطور همه جانبه ای محرز بود و آمریکا در آمریکای لاتین نتایج اقتصادی و اجتماعی رفرم را شناخته بود. قطع کمک های آمریکا به تشدید بحران اقتصادی کمک کرد ولی باعث عقب نشینی دستگاه حاکمه و پذیرفتن خواسته های آمریکا نشد. با رشد جریان های داخلی و شدت یافتن تضاد های طبقات حاکم و با گسترش نسبی مبارزات مردم، فشار آمریکا توانست به نتیجه برسد. آمریکا آشکارا از امینی و همکارانش جانبداری می کرد و از جبهه ملی دوم نیز به مثابه عامل درجه دوم کمک گرفت. رهبران آمریکا رسماً خواستار اصلاحات در ایران بودند و پرداخت هر گونه وامی از جانب آمریکا و منابع وابسته به آن را موکول به شروع اصلاحات کرده بودند. در دوره نخست وزیری امینی بارها مقامات دولتی و اقتصادی آمریکا به ایران آمده و با دولت و دربار مذاکراتی انجام دادند. سرانجام با شروع اصلاحات ارضی در بهمن سال ۴۰ اولین قلم کمک های آمریکا به منظور تامین سرمایه لازم برای صندوق شرکت های تعاونی در روستاها مشمول طرح پرداخت شد و خشنودی آمریکا به صورت تبریک های رسمی به حکومت ایران ابلاغ گردید. این رویدادها نقطه عطفی در رابطه رژیم با امپریالیسم آمریکا بود که با سفر شاه به آمریکا تکمیل شد. از آن پس آمریکا موضع برتری را نسبت به انگلستان در ایران اشغال کرد.

برخورد جناح امینی با فرماندهان نظامی که بخشی از مبارزه با جناح مخالف بود، در عین حال دارای محتوای دیگری نیز بود. آمریکا در حالیکه طی یک دهه سازماندهی و تامین تسلیحات ارتش را به عهده داشت و تعداد مستشاران نظامی آن در ایران بیش از چند هزار تن بود معذک در فرماندهی عالی نیروهای نظامی حاکمیت نداشت و دربار در رابطه با انگلستان بر این بخش از رژیم مسلط بود. امینی تعقیب امرای متنفذ را به بهانه فساد و رشوه خواری آغاز کرد. این نظامیان که از یکسو نماینده فتودال ها و از سوی دیگر نماینده بورژوازی بوروکرات بودند، مانع مهمی بر سر برنامه های امینی محسوب می شدند تا آنجا که او را تهدید به کودتا و توطئه

می کردند. امرای نظامی پس از آنکه با تعقیب دولت غیر نظامی و از دست دادن حیثیت خود روبرو شدند، فهمیدند که باد از جانب آمریکا می وزد و دانستند که انگلستان و دربار نیز قادر به دفاع از آنها نیستند. حتی پس از تغییر جهت دادن دربار تعقیب نظامیان برای مدتی ادامه یافت ولی در این مرحله اکثریت قشر عالی نظامی همراه بورژوازی بوروکرات غیر نظامی، برتری آمریکا و زوال فئودالیسم را پذیرفتند و مبارزه خاتمه پذیرفت. در برنامه اصلاحات که آمریکا خواستار آن بود اصلاحات ارضی مسئله عمده بود و همه جناح ها می دانستند که اصلاحات اداری فقط تا حدی انجام می گیرد که با نفوذ مستقیم فئودال ها رابطه دارد. به همین دلیل مسئله اصلاح اداری - چه در بخش نظامی یا غیر نظامی - جدی تلقی نشد و به حال خود رها گردید. به این ترتیب یکی از نتایج رفرم برتری یافتن آمریکا بر رقیب قدیمی خود در ایران بود و این برتری در زمینه های اقتصادی و سیاسی طی دهه پس از شروع رفرم آشکار شد. معذک این برتری را نباید تسلط یکجانبه و مطلق در ایران تلقی کرد. در برابر اراده و سیاست مطلوب آمریکا در اینجا از یکسو تمایلات دیگر امپریالیست ها، که مهمتر از همه انگلستان است، و از سوی دیگر منافع و مصالح ویژه بورژوازی کمپرادور و بطور اخص بورژوازی کمپرادور بوروکرات قرار دارد. این عوامل می تواند عدم هماهنگی های رژیم با تمایلات آمریکا را در مواردی که تضادی به چشم می خورد توجیه کند. به این ترتیب در دوره پس از رفرم، آمریکا مهمترین عامل خارجی در تعیین مشی دستگاه حاکمه ایران و عمده ترین امپریالیسم در ایران به شمار می رود.

آثار و نتایج رفرم در شرایط اجتماعی و اقتصادی ایران:

از آنجا که الغای روابط فئودالی مرحله جدیدی در رشد و تکامل سرمایه داری وابسته در ایران به شمار می رود و این برنامه همراه با تغییرات اقتصادی و اجتماعی دیگری موجب یک تحول در سیستم اجتماعی - اقتصادی مستقر در ایران شده است، رفرم ارضی نتایج غیر مستقیم متعددی را باعث شده. در فصل آینده با تحلیل سیستم سرمایه داری وابسته که پس از این در کشور مامستقر شده به نحو جامع تری این نتایج ترکیب یافته و غیر مستقیم را مورد بررسی قرار خواهیم داد. در اینجا فقط به جمع بندی نتایج مستقیم تر اصلاحات ارضی می پردازیم.

آثار رفرم در روستا و موقعیت طبقاتی دهقانان: با الغای روابط فئودالی و حذف طبقه فئودال، دهقانان

وحدت طبقاتی خود را به میزان زیادی از دست داده و به صورت اقشار دهقانان در آمدند. قبل از اصلاحات ارضی قریب ۳۰٪ اراضی زیر کشت به صورت خرده مالکی اداره می شد. تقسیم اراضی خیل عظیمی از دهقانان را به جرگه خرده مالکان راند و در پایان اصلاحات ارضی اکثریت قاطع دهقانان به قشر خرده مالک تعلق یافتند به طوری که بیش از دو میلیون خانوار روستائی مشمول تعریف خرده مالک می شوند. این قشر عظیم خود به سه قشر کم زمین، میان حال و مرفه تقسیم می شود، برخی دهقانان میانه حال از نیروی کار دهقانان خوش نشین (بی زمین) در کنار سیستم تولید خانوادگی استفاده می کنند و دهقانان مرفه کسانی هستند که نیازی به کار شخصی روی زمین خود ندارند و به اداره کشت می پردازند دسته سوم دهقانان کم زمین هستند^۲ معیشت خانواده آنها از

^۲ دهقان کم زمین کسی است که زمینش تکافوی تامین معاش خود و خانواده اش را نمی کند.

کار برای دیگران(خواه روی زمین خرده مالکان یا بورژوازی کشاورز و یا در امور ساختمانی و راه سازی) تامین می شود. جمعیت این قشر حدود یک میلیون خانوار است. علاوه بر این در حدود پانصد هزار خانوار ایلاتی کوچ نشین دامدار و نیمه کشاورز نیز جزء این قشر دهقانان قابل ذکر است. (عشایر ساکن جزء دو قشر دیگر به حساب آمده اند).

استثمار فئودالی از روستا بر چیده شده و قشرهای وسیع دهقانان در معرض استثمار بورژوازی کمپرادور قرار گرفته اند. استثمار بورژوازی کمپرادور به صورت عوارض و دریافت های دولتی عمل می کند. قشرهای دیگر بورژوازی کمپرادور به انحاء و طرق ممکن دهقانان را استثمار می کنند. داد و ستد با شهر، سلف خری، نزول خواری غیر دولتی و به طور کلی در هر گونه تماس اقتصادی بین دهقانان و بورژوازی یا خرده بورژوازی شهری دهقانان استثمار می شوند. به این ترتیب، تضادهای جدیدی جانشین تضاد عمده دهقانان با فئودال در روستا شده است. ولی شیوه استثمار غیر مستقیم بورژوازی در مقایسه با استثمار شناخته شده فئودالی باعث پیچیدگی تضاد شده و با توجه به عقب ماندگی دهقانان درک تضاد برای آنها مشکل تر شده است. آنها می بینند صاحب زمین شده اند(خرده مالکان جدید) و سایه ارباب از سرشان برداشته شده ولی همچنان محروم و گرسنه اند و به سبب الغای فنودالیسم و راه یافتن سرمایه به روستا و نفوذ فرهنگ شهری توقع و نیاز دهقانان افزایش یافته ولی در آمد آنها فاصله بعیدی با نیازهایشان پیدا کرده است.

سازمان های اداری و سیستم کنترل رژیم نیز خلاء سلطه فئودال و عوامل او را در روستا به خوبی پر کرده و روستا ها را تا حدود زیادی مانند شهرها زیر سلطه سیستم پلیسی قرار داده است. این موقعیت عمومی دهقانان پس از رفرم است.

اثر رفرم بر بورژوازی کمپرادور و اقتصاد وابسته: الغای فنودالیسم راه رشد هر چه بیشتر سرمایه داری را گشود. پس از رفرم بورژوازی کمپرادور به رشد و تکامل کمی و کیفی نائل آمد. بورژوازی کمپرادور کشاورزی به مثابه یک بخش از بورژوازی کمپرادور به سرعت رو به رشد گذاشت. بازار روستا به روی سرمایه گشوده شد. نیروی کار ارزان بیش از حد نیاز بورژوازی در اختیار او قرار گرفت. استثمار خارجی به صورت افزایش فوق العاده تولید و صدور مواد خام و سرمایه گذاری های خارجی ابعاد چندین برابر پیدا کرد. لازمه تحلیل این پدیده ها ، تحلیل همه جانبه سیستم چنین جامعه است.

اثر رفرم در دستگاه حاکم: تضاد فئودال ها و کمپرادور ها مهمترین تضاد درونی دستگاه حاکمه بود. با حل این تضاد، تضادهای قشرهای مختلف بورژوازی کمپرادور، تضاد بورژوازی بزرگ با بورژوازی کوچک و تضادهای امپریالیستی در درون دستگاه حاکمه ادامه یافت. معذالک از بین رفتن نفوذ فئودال ها در دستگاه اداری و نظامی به یکپارچگی حاکم کمک کرد. دستگاه حاکمه بر اثر این دگرگونی به قدرت عمل اقتصادی، اداری و نظامی بی سابقه ای دست یافت و حمایت مطلق به صورت دیکتاتوری فردی همراه با تحرک نسبی و کنترل همه جانبه، خصلت های عمده رژیم شد. رشد اقتصادی و تمرکز اداری به رژیم امکان داد که در برابر عوامل

حاکم دیگر از جمله در برابر فرمانروائی امپریالیست های حامی و متحد خود از آزادی عمل بیشتری در اتخاذ سیاست های داخلی و خارجی برخوردار گردد.

اثر رفرم بر نیروهای خلق و جنبش رهائی بخش: بر اثر حل تضاد با فتودالیسم و الغای یک سیستم کهنه، بحران اقتصادی برطرف شده و با رشد سرمایه داری وابسته به مسائل و مشکلات اقتصادی پاسخ های مناسب تری داده شد. سطح تولید بخصوص در بخش صنعتی بالا رفت و خواه ناخواه در زندگی توده ها برای یک دوره (که مقارن با شکوفائی سیستم سرمایه داری وابسته است) اثر مثبت گذاشت. بیکاران قبلی سرکار رفتند و شرایط کار بهتر شد. سطح زندگی قشرهای خرده بورژوازی در شهرها افزایش یافت و همه اینها در بین این قشرها و حتی در بین طبقه کارگر نوعی خوش بینی مبهم بوجود آورد. این زمینه عینی، همراه با سرکوبی خشن جنبش و افزایش قدرت رژیم باعث شد که بین نیروهای پیشرو که در برابر دیکتاتوری بی سابقه رژیم قرار گرفته بودند و توده ها که در گنجی و بی جنبشی به سر می بردند، اختلاف فاحشی در درجه حرکت، به صورت یک تضاد در درون اردوی خلق، بوجود آید. جنبش که در دوره تنفس نسبی نتوانسته بود به نتایج لازم برسد، در حالی که فشار رژیم افزایش می یافت به راه جدیدی برای پایان دادن به قدرت مطلقه رژیم و به خاطر حل تضاد در درون جنبش رهائی بخش گام گذاشت.

بهار سال ۱۳۵۳

ایران